کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۶۰۳۱
۱۳
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل در معمّیات
مؤلف جامی نیشرآبی همدانی (شهاب)
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۷۳۳
۵۹۲۳
شماره ثبت کتاب
۵۰/۹۵
۹۱۸۳
بازدید شد
۱۳۸۲
ملی - فهرست شده
۵۹۲۳

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل و رسمیات
مؤلف جامی نصرآبادی همدانی (متهاب)
موضوع
شماره ثبت کتاب ۵۰/۹۵
۹۱۸۳
شماره نفیس ۳۱۳
۵۹۲۳
بازدید شد ۱۳۸۲
بازرسی شد ۳۶ - ۳۲
۳۶۷۳
۲
خطی - فهرست شده
۵۹۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ثنا بیش مقال ستایش بخشنده نوال آنانکی معانی حقیقت ذاتش از پرده اسما
چون حقایق اسما در کسوت جلوه نمایش ثابت جلت عظمته و تقدست
و تعالت کبریاء اسمائه و پس از نذر بارش درود و فرخنده و زود و شنودی
که هر اسمی از اسماء حسنی که بر ارباب رموز ادا کند معماگشایان طلسم
وجود هر مشکل بوذ در نظر شهود او ست تابش هزار صلوات
الله علیه و آله و تحیاته نموده میشود که چون منشی این نامه عبد الرحمن احمد
الجامی صبت الله تعالی علیه جرعه من جام نواله و شمه من خامش افضاله
بر قطاله حلل طرز و قشب آن که در فن معما و لغز قدمی راسخ دارد لطف
نگارد بدایع آثار در قوت این صناعه و مروج این بضاعه قدوه ارباب

نفیس

دانش و زبده اصحاب بینش شرف الملة والدین علی الیزدی تغمده الله
علیه باشراف تحفه و علیا بشرف لقاء و لقاء شرفی گشته بود
شرف گشت الحق مرکب از ان دو دیگر مجلله شیرین گفتار است شعر
چو حور طلعت گر در آید ز فردوس ؛ نماید جلوه بر ارباب معنی ؛ بباغ
بهر اهل نظر بسته ؛ بصدر مجلله عزت نشسته ؛ معطر چون بیان
از نامه نجیب ؛ منور چون فلک از وصف کتیب ؛ طراز خطه جان
این گروه رضوان ؛ کرم عظیم تهمتان انس و الاجان ؛ اما چون بحکمه
انجاز جهتها را آرسته نبوذ و اقلام اهتمام اهالی ایام بران منمود
لاجرم ورقه چند ازان دو کتاب اغارت انتهاب انجاب کرد
مشتمل بر قواعد و مقاصد آن با فواید شریفه و رموز لطیفه که در انجلدام
اندراج نیافته بوذ و بر تو اشاره بران ناقه بعبارات روشن و
اشارات مستحسن نه در اطناب بمثابه که به ملال انجامد و نه در ایجاز
برتبه که با خلال پیوندد و موشح بالقاب همیون دولتی
روز افزون حضرت پادشاهی که خورشید خاور ذره این درگاه اوذ

وعقل بخشنده دانای ادب نشیمار و که نام بخجسته فرجامش نگاشته خامه
سخنگشته زبان و کوشن زاده هر دانا و ستاوذان کرد و لاجرم در فرمن چند
معما بر وجه اشارت و ایما اندراج می یابد شعر بیت نام
شاه اندر معما گفته به ؛ زانکه او در رتبت و در ذات سفته به ؛ نامش ار
خواهی که گویم آشکار ؛ از شکوه افتد زبان من بکار ؛ آن که هر
نیک اختا میکنم ؛ درج در روی معما میکنم ؛ شاه هست شاه
اندر شکوه افزون ز کوه ؛ هجو او خود کی بود اندر شکوه ابوالمکارم
و ماهی را که شد زابر نوال ؛ جود او خوان کرامت او سوال قاسم از
کمانش تیر گردون کوشه گیر ؛ دل بیکنده ز بیمش چرخ پیر پا بر جست
ز تیزش تارک دشمن دونیم ؛ ز بیمش جان ازان کشد جا نزاید بیم
بهار و در که بود بی بهاپیش کسی ؛ بر و در او بی بها باشد بسی
جان مه چو پندرخ هند هجو ز بر آن ؛ خاک پایش را ز اوج آسمان
خلد مکه چون جلالش را یکی روم شد مظهر ؛ کوه را دل رفت از جا
هجو طور شعری چون زنام او معما نام یافت ؛ نظم را با مدیحش

نفیس

کام یافت ؛ ای ز اوصاف کمالت نطق لال ؛ نیست را در مدحت
عبارت راه مجال ؛ هر چه گویم زان فزون تر نیم تر ؛ از حد ملکت
برون نیم تر ؛ ای مه و خور خاک بوسان درت ؛ من چه باشم
که افتد در خورت ؛ شمه قصر معالی تو مهر ؛ سایه چتر فلک
سایت سپهر ؛ خاطرت آئینه بین نور بخش ؛ راز فرد ادی را در
بنوده فاش ؛ پیش طبعت کبک آب آسا فسرده ؛ پیش فهم ثبرت
آتش مرده ؛ کشته مهرت انس جان را جان و جان ؛ جمله عالم
و حکمت روان ؛ ابر دست چون در خور شاهی شناخت ؛ رایت
از نصرت الله بر فراخت ؛ کس ار اندر نیابت از نقیب غرب ؛ زانکه
با دو هست فتح فتح قرب ؛ حاسد از سهم تو هر جا در جهان
همچو نام اندر معما شد نهان ؛ تیغت او را همچو طبعش زود یافت
چون معما در یکی ساعت بکاوش ؛ و مدد در بخشش همت تو
زود کف جهلت بروی از دست تو ؛ با لفت کو بجز در وی فتح
زانکه بنود در کفش جز باد هیچ ؛ صد هزاران سال مداح خود شکر

از راه همت پسرد ❊ عاقبت با مبتغیات چون رسد ❊ معترف آرد
بجز خویشتن ❊ باز کرد تو سن اندیشه پی ❊ زان مسافت اندکی
ماکزه وطی ❊ چون ندارد غایتی مدح و ثنا ❊ اختصار اولیا نماید رعا
من ندارم جز ثنا خود پیشه ❊ جز دعا خوش نادرم اندیشه ❊ چون
ثنا خوانم ملک تحسین کند ❊ ور دعا گویم ملک آمین کند ❊ بر زبانها
خوشنمای شه رسد ❊ ور دجانها خود دعای شه رسد ❊ دولت
بخشیها ادوش خدا ❊ تا بود محکم بقا بارش بقا ❊ کل من ناجاک یوما
لم یجب ❊ ربنا فاقبل دعانا واستجب ❊ امید واری بجنابت شد علت

حضرت باری عز و علا آنست که چون این مختصره که بحلیه جلال موسوم گردد
بزیور اقبال و بسمه عقد و خلعه آراسته گشته از خلوتگاه عزت و انوار
بجلوه گاه عرض گذاری رسد خواهد جمال حالش بمقبول نظر فرخنده اثر آنان
حضرت رواجی دیگر دهد و فروغ هر حرفش تا مترین دیده اهل شعر این شاء
بر دیده بصیرت روی ❊ از جمله نازمکن جلوه گری ❊ از چهره کشا روی تألف
واز زلف گره ❊ اینها همه چیست تا تو در وی نگری ❊ والکمال لله

انتهی

المتقال او جبده و زنة الآمال افسر در تعریف و تقسیم سجع و بیان مراتب
آن بحسب کمال و نقصان و چون ایراد هر یک از این امور مذکوره
در مقدمه که بمنزله افسر است مرین مخزنه را مناسبه نداشتن جواهر است
و در افسر قصد بر آن نگشته ترصیع مناسب نموده و التأیید من الله الودود
معلوم باشد موزون که دلالت کند بر معنی از اسما بطریق مفرد اما
دلالتی که سلامت فطرت و استقامت ذهن بصحبت آن حکم کند و فرق
میان آن و لفظ که عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر ذات
شیئ از اشیا یا بر صفات و عدد است آن بر وجهی که او را جدا کردن
از جمیع ما عدا از آنست که ذهن لازم بود که مطمح نظر ناظم اسمی باشد از اسما
و در لفظ این شرط نیست و در لفظ واجبست که دلالت او بر مقصود بذکر علامات
و اوصاف او باشد و در سجع این لازم نیست پس هر کلامی موزون
که دلالت کند بر معنی از اسما مجرد صفات و علامات آن از آن حیثیت که
مدلول آن اسمیست از اسما در عداد سجعیات شمرده شود و از آن جهت که
دلالت میکند بر شیئ از اشیا بملاحظه صفات و سمات او از قبیل لفظ محسوب

علی - فهرست شد
۹۲۳

افتد چنانکه در اسم تیغی چیست آن نام مرکب از سه حرف کز او
کوهر هر یکی از نیز درست حرف اول مارک ماراکلاه حرف آخر
یارها را از فسرست اول آن خود دانستی ترا دانش آنها بواسط
رهبرست ترصیع هر معما که هست باز آن قبل است که دلالت میکند بر
تحصیل حرفی چند یا ترتیب خاص کز بعضی اسم مقصود است یا بر تصرف
در اسمی از اسما یکی از اعمال معمایی با تصریح باینکه بعد از تصرف حاصل اده
بر وجهی که ذهن منتقل شود بآن اسم و میتواند بود که آن تصرف زیاده
کردن بود یا کمتر از اسم مقصود چنانچه در اسم بابر نامی که او زر
افسر خور با خبر بود جامی بجوکه نامش بجو در بود آنچه شگفت بیست
که اسمی که از زیاده کردن حرف خ که افسر خور با بیند کنایت از آنست
لفظ با خبر شود جز این اسم نمی تواند بود و چنانکه در اسم بهار
چون نوشم در شکوفه نام یار زان شکوفه حاصل آمد نوبهار
و میباید که آن تصرف بعضان لفظی حروف باشد چنانکه در
اسم باردل بردن آن از معانام من گفت آن آب موزون دیبا



خطی فهرست شده
۹۲۲

بود بس آدم که آدم نام او بیرون پوشیده نباشد که آن الحق بعد از اسقاط
لفظ دون کز او کفه بیرون نهم شود و همین لفظ با ماند اسم با دوست آن دوکه
باشد که آن تصرف بعمل قلب واقع شود چنانکه در اسم طاهر خواهم
خود بر بنای ساخت آبرمن شود و شکل نمود آن خط کاغذ بر بنا نهاد شد
آن حاصل و تواند بود که بعمل تصحیف باشد چنانکه در اسم غیاث النسوخ
که دی ز دود و دیدار نمود برداشت نقاب ز لف و خسار نمود گفتم ز ذام
خویش نقشی نمایی ز دخنده بر خیاب شکر بار نمود و چنانکه در اسم طاهر
کی رود نام آن سبت از خاطر کز کی نقطه میشود و ظاهر و ممکنست که آن
تصرف به تبدیل حرفی بدیگری وجود گیرد چنانکه در اسم بهار گفتم ماهی که
کرا میکنی گفتم کز تو آگفت چرا میکنی برحرف نخست با تست امم گفتم
او زون کردم گفت چرا میکنی و جز این سایر اعمال معمایی از این صنف
ظاهرست و صاحب فکر صایب و طبع صایبه را بهمین قدر دانی و الله اعلم
اکنون بترصیع قسم نخستین از معما که دلالت میکند بر تحصیل حرفی چند یا ترتیب
خاصه گاه آن دلالت بوسط میباشد و اکثر معمایات بر این نهج واقع میشود

شعری مذکور شود بر وجهی که آن از دو معنی معمایی مدخلی نباشد میباید که از او
آن بطریقی واقع شود که موهم خلاف مقصود نباشد چون لفظ زهی ماه و زهی
خورد در اسم سلطان بابر مهر دو مراطلب است که پوسته بر زبان
ماه رخسار تو پسند زهی ماه و زهی خور و اگر ابراد لفظی موهم خلاف
مقصود ضرورت افتد می باید که در اثنای عبارتی که او ان مقصود
بان کرده میشود تخلص کند و تا عیب راجع نشود چنانکه در اسم بابر
مدام چه سان از سر کوی یار صبا بردی عیب و دارش غبار ترصیع دانسته
شد که حسن و لطافت معما بتجدد دلالت است که اسم مقصود بجمیع حروف
در ترتیب حرکات و سکنات از آن مفهوم کردد یا بحیث دال اگر
الفاظ و عبارات معما شامل بر امری نباشد که از او در معنی معمایی مدخلی نبود
پس اکمل اصناف معمایات آن باشد که جامع هر دو فضیلت او د چنانکه در اسم
بابر کو صبا بر روی آن آب برگشا چشم و یار کل بکش کم جو دراز
و فروتر از این مرتبه آنست که شامل یکی از این دو فضیلت بیش نباشد چون
فضیلت نخستین چنانکه در همان اسم بابر تو کز نام با عاش خود نخستین



خطی فهرست شده
۹۲۲

وگاه بواسطه که در معما مرکبی درج کرده شود که مضمون آن بسبیل تتمیم مشعر
باشد با بعضی از اسما چنانکه در اسم بابر بکعم ای طرف لب در زیر نقطه
نخ نمود و جای نقطه زان زر کز نقطه حاصلش نام تو بود و چنانکه در اسم علی
چون بخت تمام ماهی انشوخ ملیح و در عربده والله شد انما ابدا بترنح
جامی زسر مکر ازین رفرقیق نامی در آورد زهی فلک صحیح چنانکه در اسم حسین
گهی که غزه کنم مهر خود بیان در کاه و زنام خویش مضمون آن شوخی نگاه
و چنانکه در اسم ایمن یارما چون پای در میدان نهد پیش از یکی تاش از مضمون
آن مفهوم گردد پیکی و چنانکه در اسم برهان بر دو جامی رو سوی دیوان
عجب زغوی شنید کاه از فکرت ورا نام دلارای مزید چون سلوک
این طریق غرابتی دارد اگر در معما اشاره بحصول اسم از مضمون آنچه در معما
مندرج است واقع شود هر آینه اولی و اولی و بفهم اقرب باشد رعایت تتمیم آنچه
در معما نهفته و رعایت تحصیل حروف اسم آنست که مشابه ماده است و دلالت
بر ترتیب آن بحسب تقدیم و تاخیر که مغایر صورت است چنانکه در اسم بابر
زشوق تو گرشت بیل زباغ چه حاصل گل متوجز در دو داغ



رعایت کیفیت حرکات و سکنات که از تتمه صورت است باآن حرف شود
موجب فزونی حسن و کمال لطافت گردد خواه آن کیفیت مذکوره در
نفس ماده بحصول پیوندد چنانکه در همین اسم بابر حصار بر نام تو دون بر
فرود رنجم حصاره از دو ده تا یک و خواه بعد از حصول ماده باصطلاح مدرجه
در اسم شاه بابر در اثنای شباب آنماه چون بر شبدیز خط زد بم
که نعم شد دانش ما طرف خورد زرشک نالیدم تتمیم هر چه از حروف
و کلمات منظم معما در آید بحسب چنان نماید که از اداء معنی معمایی مخل نباشد
خواه بر سبیل ضرورت که از بحسب ماده یا بصورت بی ملاحظه آن
تمام شود چنانکه در اسم ابوالقاسم ابر دو خال قامت نمازچنان
کن نقشی ز طرف آن لب بیش از دهان عیان کن و خواه بر سبیل تحسین
که بحسب معنی چیزی ضروری نباشد اما جمال کلامش ازای افزاید چنانکه در همین
اسم ابوالقاسم که قلم از بهر نام شه زنو نقشی نگاشت ای دل اقلام سوسنه
بنام شاه خوشش عبارت از بهر نام شه دلالت میکند بر آنکه نظم از منقوله
عبارت و این استحسانیست ضروری اما آنچه در معما از برای رعایت سجع

علمی . فهرست شده
۹۲۳

عبارت منظوم میگردد اگر آنرا بسمط که بحسب لغت رشته و ذاته است
و اصطلاح بسمط نقد که عبارت از درنگاهیست موسوم دارند مناسب
مینماید و لاتق و اقدم اعلم بالحقایق **عقد نخستین در اعمال تسهیلی** و آن چهار
سمط است **سمط اول در عمل انتقاء و انتقاد** عبارت از
اشارت کردن بتعیین بعضی حروف اندراج یافته در نظم از برای تصرف
کردن دران بعملی از اعمال و این اشارت یا بجزئیت و احدیا بیشتر
و بهر تقدیر بر مشار الیه معین است یا مبهم و مبهم یا در کمال ابهام است
که مخصوصیت ببعضی دون بعضی ندارد یا مخصوص است ببعضی اگرچه
مقصود و متعین نیست و هریک ازین اقسام شش گانه بطریق مختلف
و اسالیب متنوع واقع میشود و تنبیه بر بعضی از انحاء اهم است ناگزیر
هو علی ما تشاء قدیر **فند** قسم اول اشارت کردن است بجزئی واحد
معین چنانکه از حروف نخستین کلمه اول مفتتح دمرورودی و تاج
و بالا و امثال آن تگیرند و از حرف آخر کلمه یا جزو نهایت و پای
و پایان و نظایر آن نشان دهند و بالجمله هر چه شعر باشد بتصرف



و مبدأ و جانب علو اشارت باول کلمه توان کرد و بمقابل آن از
حروف آخر نشان توان داد چنانکه در اسم **شمس** گوید
بیابت افگندن سر ٭ باشم هر سو دران خورشید فر **شعاع**.
چون ز شب پاشی شود آمد شکال ٭ لاجرم چشم ٭ رخشیم صد کوه هیرات
در پایین بخشیم ٭ و همچنین با نه و ثالث و امثال آن کوبند و گاه از
حروف با پایین الطرفین خواهند چنانکه در اسم **باقر** گوید دل.
بود امید چرا نیم ٭ و از دو جاهی که مدارد ثانیم ٭ و برین قیاس دل
و مرکز نگویند و حروف وسط کلمه ارادت نمایند چنانکه در اسم **الیاس** چون دل.
شکسته یا حالیا جسته ٭ رحمی کز و جایی ازین یا جز چسبود ٭ و چنانکه در اسم
**سلطان علی اللطیف** ای کرده نهان زشاشت خوان خرطا ٭ در یوزه.
احسان و تمنایی عطا ٭ چون هست رلت بر کف عدل محیط ٭ زان
صورت حیف از خطی خواه خرطا ٭ و چون از بایعات روی در زیر رو
صافی در بالاست ازین یک اول کلمه و ازان یک آخر کلمه توان
خواست **با بر بها در** یافت چون جامی در میخانه را با او بگرو ٭ دردی.

خطی . فهرست شه
۹۲۳

باذه متصل باصاف پس واز اجو ؛ واز دایع صور اتحادات
نقیض بعضی از حروف کلمه نظر بکیفیتی چند در ان از مخارج چنانکه
در اسم بهلول کهم بهول نام تو کنیتی نیان نام ؛ کو حرفی
از لبم کز زبانت رسد بکام ؛ خرشک نیست کز ان حرف کم
از لب در ادای آن زبان بکام رسد چو لام نیست و چنانکه در اسم
بهاء از بوسه آل طلب کرلب از وی طلب رسد ؛ انها شوخیست حاجی
اگر بی طلب رسد ؛ وچنانکه در اسم حسن انچه از حلوای کوامد نصیب
حلق من ؛ کز بان روز ان رسانم تنگ بداد م فرن ؛ چ ان
حرف که از کلمه حلوا کز مخرج ان حلق است حاست پس بعضب
حلق تو ان گفت و ان زاحوست واین اخر قلیست
غریب کمالا یخفی علی المتفطن اللبیب فصل قسم ثانی
اشارت کردن است بیک حرف مبهم کو مخصوص باشد
ببعضی از حروف کلمه اگر چه مقصود معین نباشد مگر بنظر بقرینه

خطی . فهرست ش
۶۲۲

چنانکه کنار و طرف و جانب و سو و گوشه و امثال
ان گویند و اول یا اخر خواهند چنانکه در اسم بهلول .
گوشه باغ و کنار سبزه جوی و پای گل ؛ گشت اگر با یار باشد
خود کرا پروای گل فصل قسم سیم اشارت کردنست بحرفی
مبهم بر وجهی کر خصوصیتی بعضی داشته باشد چنانکه در اسم
ابوالقاسم دوست دریاو من اندر نام تو کشتی همی شکنی ؛ فکر کردم
در نه می یابم ز قطره اندیکی ؛ بلفظ اندک یکی از حروف
قطره خواسته شده است که قافست و شک نیست کر خصوصیتی
او بقرینه بایستی حروف اسم معلوم میکرد و چنانکه در اسم
شیخ احمد بکوی میکده کفتند کحرف از لبت کویا ؛ کی می
در خم زسر برون شد و خم در فتاد از پا ؛ واکر در هر بیتی مجلی تصریح
از ان حروف مبهم بلفظی کند کر مناسب بسیاق کلام بود
و حیثیت متنی شعری نیز مرعی باشد چنانکه در اسم خسرو از درجت

کل اگر بگوشو و بخند مرو ؛ قدر عنای ز اکفش توان ماند برو ؛

قد قسم چهارم اشارت کردن است باکثر حروفی

بر سبیل تعیین چنانکه پوست گویند مثلا واول و آخر خواهند

و مغز گویند و مجموع ما بین الطرفین اراده فشایند چنانکه در

باسم مربی پوست از مدعی و مغز از دوست ؛ خواه

کین مغز آمد و آن پوست ؛ و ازین قبیل است خلاف کنش

و اول و آخر خواستن چنانکه در اسم نجم ای مسند مرکشیده

برون خنجر از غلاف ؛ بر فرق من نه آن که دارم سر خلاف ؛

و همچنین دلها تو ان گفت و مجموع ما بین الطرفین خواست

چنانکه در اسم بایزید ای صبا بگذر ز سر کوی فرزانه آن نازنین

کامد امروز دست تو آرام دلهای حزین ؛ و از نوادر طرق

استفادست تعیین حروف نظر باحوال که در صورت کتابت

عارض میشود چنانکه در اسم بابر ز جباب خورده اوال آن مرد را گشده

اند ز سیاه جامی آزاد زور دیده ؛ چنانکه در اسم مجید خورده از زر که هر چه هست

خورده دال جهان زاد اراده دست ؛ منقوط و از خورده دال آن زرین

دو مثال حروف منقوطست و دو جز آن بر خورده دال آن پوشیده

نیست چنانکه در اسم بهادر اگه بخود در جهان صاحب گهر ؛

جای آن باشد که افتد در بدر ؛ و چنانکه در اسم حسین تا ز زمین

جور راند ی از ستانه از آستان ؛ هست ازین صورت بیان

دوستان صد داستان ؛ نکته نیست که صورت رقمی کلام راستان

انچه بر بیانیت اضافت است همین دو لغت که رمان اشارت

بانست و ازین قبیل است تعیین حروف نسبت بعوارض که در

ترکیب کلمات طاری میگردد چون حرکت و سکون و

تشدید و تخفیف و غیرها چنانکه در اسم بایزید مر

فراز اپای نه بر گوشه ایوان خویش ؛ ساکنان سدرش

را بین از فرودستان خویش ؛ روشن و هویداست

که انچه در لفظ سدره متحرک نیست دال و باست پس

ساکن تو ان گفت و آن خواست و بشاید که از ساکنان

صیغه مشبه اراده کنند که خصوصیت عدد در نظر معلوم کرده چنانکه
در اسم سبعه علی اکثر از علائم فتحی بهره یافت ۵ پس روی با
ما خواهد شد فقط قسم نجم اشارت کردن است باکثر
از حیثی بر وجهی که خصوصیت بعضی داشته باشد اگرچه بعضی نقیض بندرد
مگر بقدر منه چنانکه در اسم حسن تا علی رغم حسود ان شمع وصل
افروختی ۵ پستر و الهای ایشان از حسرت سوختی فقد شتم
اشارت کرد است باکثر از حروف بر وجهی که خصوصیت
بعضی داشته باشد چنانکه در اسم لقب جامی از محنت
لکنت دو حرف ۵ اکثر عمر او دران باشد صرف ۵ و هو
المستعان و علیه التکلان نمط ثانی در عمل تحلیل و تحلیل
بعرف این فن چنانکه از کتاب حل معلوم میشود عبارتست از
تجزیه لفظی بالفاظ متعدده باراده استقلال مرکب و ترکیب مرکب
تجزیه لفظ استقلال اجزا لازم نیست زیرا که می تواند بود که وجود لفظی
بواسطه ترکیب بالفظی دیگر مستقل گردد چنانکه در اسم زکریا باگی



شد رخ زرد من زرشک ۵ گوشه همی گریم هر دم زرشک ۵ ظاهرست
که گاه گاهی که مرکب شده بود وجود خود آخر مستقل است و وجود اول تا با
لفظ تا ترکیب نیابد کلمه تام حاصل نیاید و استقلال کرد پس
اگر تعریف تحلیل بر وجهی کرده شود که صورت مذکور را شامل آنرا
شامل گردد چنانکه گویند تحلیل عبارتست از تجزیه لفظ واحد باجزا مستعده
باراده استقلال آن اجزا با اراده ترکیب آن مع الغیر و اراده
استقلال مجموع مرکب هر آینه مناسب باشد ۵ اقل مرتبه تحلیل آنست
که لفظی واحد تحلیل کرده بدو وجود خواه اراده استقلال هر یک کرده
شود و خواه نه و بر هر تقدیر شاید که مراد همان ملفوظ باشد و شاید که
مراد معنی آن باشد چنانکه در اسم ابوالقاسم در اساس عشرت
القاب ورع عادا گفته ۵ مرکشا خرم دلا که جامی مرکشد جامی بسوء
و چنانکه در اسم شجاع چون شب پاسی شد آمد شکل بالایش بخیم
ریخیم صد گوهر سیراب در پائین بخیم ۵ و چنانکه در اسم عبدالقادر
غزالم خال لب نهفت و آن زبد زوی اما ۵ اگر باشد بقا در پایش

آتش شیدا ؛ وچنانکه در اسم نهاد و عابد و عبید زروی
عرف ما تا جد ال میکردیم ؛ در جعل نیز نش اهل حال میکردیم فد
چون مراد از الفاظ تقلیل آنکه هر دو را جز الملفوظ باشد نه زیادت از
دو لفظ متخل نگردد و اگر مقصود از بعضی معنی باشد می باید که زیادت
از ان اخلال نپذیرد چنانکه در اسم بابا قلی دولت وصل عزیز
خالی ؛ هر که دارد نیست اقبال ؛ والله تبارک وتعالی
سوم ثالث در عمل ترکیب ترکیب عبارت از آنست که دو
لفظ را یا بیشتر که بجنب معنی شوی مفرد نبود باشد نسبت بمعنی
معانی مفرد دارند و آن بر دو وجه تواند بود یکی انکه مراد از دو معنی لفظ
بینه و از اضافت عمل مضیفست که در اعمال تفصیلی مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و دیگر انکه مراد از دو معنی نباشد نه لفظ و نه نسبت که در عداد
اعمال تسهیلی است که مقصود بالذکر است در مقام دخل مر تبه این
آنست که ترکیب میان دو خود واقع شده باشد خواه در ترکیب از ان
دو خود قبل الترکیب لفظی مستقل بوده باشد چنانکه در اسم مرشد

در دل

در دل مردم چو مهر تو نساخت جای ؛ جامی آخر سوی آن مردم گرای
لفظ کش ای بجنب معنی شوی در ترکیب و نسبت یعنی معانی مفرد است
و وسیله عمل اسقاط شده و خواه نچیکست از ان دو لفظ قبل الترکیب
مستقل بوده باشد بلکه هر یک بر سبیل تحلیل از کلمه در گرفته شده باشد
چنانکه در اسم مرزا که چو چشید جانم از جمالست ؛ تخلص و صدا اجزاء
جرم در پیوست ؛ کز دو حرف خوانند کیبه را از سر سوزند و دم در آب
شوق او جاری ست ؛ کاتش هم در کیبست از جزء غیر مستقل که از دو لفظ
جاری است بطریق تحلیل گرفته شده و وسیله عمل متبادل گشته و نتواند بود
که یکی از ان دو جزء مستقل باشد و دیگری غیر مستقل چنانکه در اسم سیلی
زسکل جانفروزست کاتشیست ؛ مرا خود سینه سوزد چون نسوزد
کلمه کاف ترکیب از لفظ که که قبل الترکیب مستقل بوده و الف
محذوف وقف که بتحلیل گرفته شده از کلمه آتشیست والله اعلم بالصواب
و انکه در چیکست از حاصل تخلص تعرض بعمل ترکیب واقع نشده و است
شاید که بنا بر قلت آن باشد نسبت بتحلیل و الله یقول الحق و هو یهدی

الفصل سقط رابع در عمل تبدیل تبدیل عبارتست از ابدال کردن بعضی
حروف حاصل بغیر حاصل بروجهی که سقوط زاید و حصول مقصود بجای
آن از کیفیت عبارت مستفاد گردد بدین توسل صورت گیرد حروف دران
بر دو گونه نخواهد بود یکی آنکه بجز یک از مبدل منه که بعرف فارسی
ازان بیان بکنایه و فاسد تعبیر کردهشود در معنا مندراج یابد و بتصرف الفاظ
معنای فاسد بکنایه مبدل شود و دوم آنکه فاسد بدون کنایه اندراج یابد
و بتصرف از لفظ فاسد بکنایه منقلب گردد و بر تقدیر اول منوط از بود که فاسد
در ضمن لفظ که متضمن اوست یکی از طریق تضمین مدلوک قصه گشته بکنایه
مبدل گردد و بعینه در ثانی محال بر سبیل استقلال در خبر ذکر آمده بکنایه
استبدال پذیرد پس جمع صور تبدیل منقسم میشود بر شش قسم لیکن باعتبار
از شرح هر یک بتفصیل و هو حسبی و نعم الوکیل فند و فنی که فاسد در ضمن لفظ که
متضمن اوست یکی از طرق تضمین نشانه مدلوک قصه گشته بکنایه مبدل گردد
میتواند بود که آن عمل بر سبیل تکمیل یا تمام انجامد چنانکه در اسم جنبل حنفی
شده و چاک دامن از کمال رویه گوبا که آورده از ان کمل توسیع



و از مبالغ این قسم آنست که اسم هریک از فاسد و کنایه در ضمن لفظی که
مفرد بود و بهنی شعری مندرج کرده در نظم در سبیل تکمیل استقلال گشته فاسد
بکنایه تبدیل یابد چنانکه در اسم مزید مرد بیشتر دارد انست دل بیشتر
صعب و کفش مزد بیشتر دل و می تواند بود که بی توسل بعمل تکمیل هر کلام مجرد
چنانکه در اسم معین آذرین داس کشیدی ای به بی بیشتر دل کوشته
عشم بکنج نامرادی شده بدل و ازین قبیل است توسل جستن بمیان حروف
مفقوده که در اوایل بعض سور قرآنیه است چنانکه در اسم مظفر ای
حافظ و لجوی که بردی دل مجروح هم چو خوانی دو دز شوی تو از روح
از مخترعات صور این قسم است این مثال در اسم شاه با بر یاد کرده
احباب را در صورت سروی بهی کاجمی طلع است و کوبد در نخل جوی را
بهی و این مثال که در اسم زین آن سیاه رخ شنگ دل نیم زشت
کو مدری را بیاد در اثنای سخن از بر سر نقره نه که دانی نامش او خود
بزبان آورد در این بخت زین فند در آنصورت نیز که فاسد بکنایه
نامی حال بر سبیل استقلال در خبر ذکر آمده بکنایه استبدال پذیرد مثلاً

بگر تمام آن عمل بتحلیل شده چنانکه در اسم فرید که جان رنجت تو دلنوازی باشد
که دال غم تو جانگداز می باشد ٭ زلف تو اگر مدد دهد جانی را ٭ عمری دگر از می باشد
مدد دراز می باشد ٭ و میباید که بغیر تحلیل باشد چنانکه در اسم علی چنین
دانکش هوای مردمی قدرت در سرست ٭ شاخی از عرعر کجای چند دیدن
خوشترست ٭ و از لطایف این قسم آنست که کلمه بحرف باشد و کلمه
باسم آن حرف در حس لفظی که بحسب معنی شهری فرد باشد در نظم آورده
باید در سبیل تحلیل مستقل گشته بکلمه متبدل گردد چنانکه در اسم نوح باینبیت
صفتم چون بسفر مرون شد ٭ سوخت از غم دال مجدوح من محزون شد
فسد بران تقدیر که فاسد بدون کلمه از نظم اندراج یابد چنین
از تصرفات سهامی کلمه بمقتضب کرده میشاید که آن تصرف
متنبی باشد بر اعمال حساب چنانکه در اسم بابر سلطان دل که
بازآمد شد کوی تو فرسودای منست ٭ عاقبت از غم دربان تو آسودای
منست ٭ و چنانکه در اسم عمر و ایمان مهی که پرسش نامش نی توانم
همین که زلف زنج برگرفت دانستم ٭ و میشاید که آن تصرف متنوع

بود بر صورتهای چنانکه در اسم خواجه کاینات رب سبحه بر دل از دان آخوند
کام گرشیار یکه ٭ که در بست سازد زلف کج کاهی دهان نهان کند ٭ مراد از زلف
دالست در بست ساختن او کنایتست از وضع صورت رمحی
او بر هیات استقامت تا بالف منقلب شود و بر این قیاس ادال الف دال
نیز همین بست چنانکه در اسم محمود بشت الف از هوای قد تو خمیده
دالست بر آنکه با عشق تو کشید ٭ و جامع هر دو صورت افتاده این مثال
در اسم احمد داد دال را که بود الف قائم خود را بر این کج چون
عکس آن شد در ادای خدمت قدرت کنون ٭ و از مقوله صورتهای
حروف آن عمل که در عمل برقی و نسق ادا تمام قبیحه چنانکه در اسم ملک
محمد بیرنگ آن کام دل بسته چون از محرمی دارد ٭ آرزو بر جوان
اگر از خاک ما خاری دمد ٭ و چنانکه در اسم سلمان آن غمزه شوخ
ابرویان بسته ٭ تیری با قلم بکمان بسته ٭ چون سر بسر
نام تو سامان جویم ٭ نمایمان قد و دهان بسته ٭ و چنانکه در اسم
بابر در کفش لبست زسد چون زبان بکام ٭ نگشای لب که آه دل
مجروح را تمام ٭ نارسیدن زبان بکام هر نگشتم لفظ لکنیت اشارتست

باسقاط لام و الاعتصام بالمبین العلام ف گاه باشد که بعض حروف متصل را
از برای تعیین محل کاین بلفظ جای و موضع و امثال آن توسل جویند و نقاشد
اضافت کنند چنانکه در رسم شاه جمشید چون از سر مهر ماه من رخ
بگشود ٭ در جمع بتان بجای خورشید نمود ٭ و چنانکه در رسم مسجد
قدح گیر در دست و فارغ نشین ٭ بجای قدش پای سروی گزین ٭ و از
عجایب این صورت آنست که گاهی دفاعد بالفظ جای کی نقاشد اضافت
باشد باشد از لفظی مفرد اتکال مذرفه افاده مقصود کند چنانکه در رسم علما کم
عجایبی طلایی غنت کزان ٭ محنت دوزرسنه در حیرت زنگان ٭ و
لک الفضل و الامتنان یا واهب المعروف باید دانست که مقدم
در اعمال تحصیل و آن سلامت بر شش شمط اول در عمل بسیط و
آن عبارتست از درگرفتن بعضی حروف بقدر کفایت و اراده تعیین آن
وجهی از وجوه و چون مراد ازین عمل تحصیل حروف ملفوظ است بملاحظه
معنی آن انچه مذکور شود در یک محل از نظم مباید که در حکم مفرد باشد خواه
بحسب معنی شعری نیز مفرد باشد چنانکه در رسم سعدی در سعی کوی تو



قدم نهاد دلم ٭ تا خاک درت نشد بنا شد دلم ٭ مراد بر گرفتن از
سعی دال حروف ملفوظ است که بحسب معنی شعری نیز مفرد است
و خواه بحسب معنی شعری کلمات متعدد باشد چنانکه در رسم سلطان از جمل
بچد چو نشد بافت زسلی طلبان ٭ در کزباری از جانب سلمی طلب آن ٭
لفظ سلمی در مصرع اول بحسب معنی بجای مفرد است و بحسب معنی شعری مرکب
و پوشیده نماند که مراد بر سبیل بدل آنست که حرف ب با خوان عین باشد
تا باسقاط آن از کلمه سلمی طلبان سلطان حاصل آید و میتوان بود که بحسب معنی
شعری خود مفرد باشد که بر سبیل اتکال استقلال مذرفه در نظم اندراج
یابد چنانکه در رسم شیر علی شمع این بر آشیر از سوز آن ٭ خلیت
چون ثابت قدم کو تیغ را کردن بنه ٭ سنگ فیت که لفظ این در
جزو اتکال یافته است و از جزو ثانی حروف ملفوظ مراد است و بحسب
لفظ شمشیر مرد و لفظ سنگ کشته مقصود و از هر دو حروف ملفوظ است
معنی آنکه مذکور شود در یک محل از نظم مباید که در حکم مفرد باشد خواه
بحسب معنی نیز مفرد باشد چنانکه در رسم سعدی در سعی کوی تو
آخر از انچه حاصل آمده است در مصرع اول و من الله التوفیق و علیه التعویل

گاه باشد که مجموع حروف اسم از متن بیتی که صفر تواند داشت
یعنی معمایی مذکور کرده در نظم غایت اهتمام در ترتیب چندین اسامی
تخصیص و تعیین آن نوعی که مقصود بی مصاحبت اغیار بنظر منظور
و ادراک در آید ضروری باشد و آن بوجه مخلف و صور گوناگون
متصور است زیرا که میتواند بود که آن تخصیص و تعیین بجا ملفظ امور حسی
واقع شود چنانکه در اسم بابا بوسه نامزد بها جوئی بخشیده
بچه بی بچه گان نامست ۰ و می تواند بود که نسبت باموری لفظی
محقق گردد چنانکه حروف اسم مقصود مثلا اگر در صدر مصرع
واقع شود بی سبق غیر متعین گردد چنانکه در اسم شاه
بابر شاه بابر بان قاطع شد ز حاسد کینه خواه ۰ تا بان جاه
جامی کز ان بر آورد نشستم نام شاه ۰ و چنانکه در اسم بابر
بابر دیده دیدم خون ابی نسبت ۰ نوشتم نام او بالای
دیده ۰ و چنانکه در اسم تاج تا جهان است دل ابادست کردن نام
او تا جهان بود بشنو عبارت تا جهان مصرع اخیر نظر بر حسن ابای

جفا بان و خشت مثبت گاه باشد که در مصرع اول تاج لفظ مهانست
چین اصل تاج است و اگر چنانکه بدان آغاز مصرع واقع شود متعین
بدان نسبت متعین کرده و چنانکه در اسم شاه بابر دو شیشه من شوخته
دل اکم خشم ۰ و ذکریه نهزار در بهر دم شستم ۰ از بس که رسانده م
نرخش آه بابر ۰ شده شاد و چنانش زنی خم کشم ۰ و اگر چنانکه در
کلام اندراج یابد متعین بدایت و نهایت متعین کرده و این
تعیین می شاید که نظر بکلمات سابق و لاحق وجود کند چنانکه
در اسم رستم اندرین چون سبزه در ستم کز خی بمو در و بی
در میان سبزه و کمال جا میانه شش بکجی ۰ می شاید که نسبت بحروف
تخلص پذیرد خواه آخر حرف بصریح مذکور کرده و چنانکه در اسم
بابر قبا بر قد تو سپید و زرد ابا بم ۰ برد از قاف تا قاف ابی
بسزا م ۰ و خواه بغیر صریح چنانکه در اسم اقبال دلی ما نداز قاف
سکین دار خاطر بخش ۰ ار زده و چار اضافه دانش جا میا کز می کند ور

غرایب این اسلوبست تعیین بدایت و نهایت اسم مقصود بهمین طریق که گفتیم

در اسم تاج برمحتاج جان کو قصه جان : از محتاج طالب کن

نام جانان : و در همین اسم و همین ماده بطریق دیگر و عبارتی

اظهر تاج ای که هر ساعت چو جانی نام آن شیرین لعب : جوی از محتاج

جان آزار محتاجان طلب : اینک بیت که لفظ محتاج کی به جزو

اکثر اول و ثانیست و هر یک ازین دو معنا دلالت میکند بر بدایت

و نهایت اسم تاج که در عبارت محتاجان اندراج یافته و اشاره

که بغیر ازین طریق مذکوره تعیین پذیرد بها انکه دارد در شکوفه

نوبهار : نام باریاست کهرم آثار : و بر دیگر پوشیده نماند که معلوم شود

از اطناب کلام در مقام شبیه است بر تنوع اسالیب مرام

زبان و انضباط و هو الهادی الی سواء السبیل

در عمل تسمیه آلهی بحرف صناعه عبارتست از درج کردن

اسمی از اسماء حروف در نظم و اراده سمای او باشارت



بحرفی و اراده اسم او و این اسم که با مزاج او در نظم اراده سما

کرده باشند عام تر است از انکه فیما از اسماء مخصوصه باشد چون الف و

با و غیرها با لفظ حرف که موضوع است باز او مطلق حروفی را

که میتوان نوشت که کلمه حرف را استعمال کنند بواسطه قرینه حرفی را اراده

نمایند چنانکه در اسم حرفی مسمای او خواهند و میشاید که اسم حرف

خواهند بواسطه سما چنانکه اشارت بحرفی معین کنند و مراد

اسم او باشد و متضمن جمله دو قسم است این مثال در اسم

محمد که مجنون از خرد حرفی و زر و حرفی بپوشش : زانکه پیر

چیزی نشاید گفت جز با بی هوش : ظاهر است که مراد از اول حرف

اول و آل خرد است که مسمات دار حرف اخیر نون مجنون کز

قبیل اسماست فد چون اسمی از اسمای حروف بصریکه مذکور شود

و مراد از و مسما باشد میشاید که کعب معنی شعری باشد و میشاید

که نباشد قسم اول چنانکه در اسم ملک محمد در ملاحت یکی کرامت

چو دوست : نا نهان رو بی حجاب اوست : قسم ثانی نوع دوم

که بجهت معنی معانی بر سبیل تحلیل استقلال نپرد و چنانکه در اسم
نبیه لفظه و بنده جلوه نرسیای اشکنیت تا نام رود بعیش
ششید ایلی ا شکنیت که این حروف چهارگانه که بطریق تسمیه
اند راج یافته است در نظم سه حرف اول بر سبیل تحلیل استقلال در
مقصود بالتمثیل نیست و حرف اخیر بجهت معنی شعری نیز مستقل است
و از قبیل قسم اول است و می تواند بود که نسبت بمعنی معانی نیز استقلال
پندرد چنانکه در اسم بها کشتی ز لبها کلام پیاکران ۱ هر چه کشتی تو
ششیدم مسیحا نیکاه باشد که اسم حرف اخیر که در نظم مذکور گردد
بلکه بواسطه عمل دیگر چون تراوف و اشتراک اندراج یابد چنانکه چنانکه
در اسم عبد القادر در عشق تو آوکردم از دیده بگذشت ۱ خونابه بردا
زردم از دیده بگذشت ۱ ای آمده دلی تو چشم پیدار بدرد و بنای لقاکه
دردم از دیده بگذشت ۱ از چشم بوسیله تراوف عین مقصود است
و از عین بواسطه اشتراک حرف مخصوص مراد و من الله المدد آیه اسی
سبیل الرشاد قد چون یکی از حروف مخصوصه بطریق سهام



نشاسد کشته در نظم اندراج یابد و در اسم او باشد می تواند
بود که اندراج او در ضمن لفظی و جود کیسه و خواه آن لفظ بصریحه
مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم حسین روی سلمی نمود و شه
درحی ۱ بردم از نور او سوی حی پی ۱ و خواه بصریحه مذکور نباشد
چنانکه در اسم شاه حسین میان عارض آتاه و طرف دهانش
چاه کشته مصور ز لعل خندانش ۱ و می تواند بود که اندراج
او نه در ضمن لفظ دیگر باشد چنانکه در اسم ابوالقاسم بابر بنا
چرا بردد اکشاد و قد شود آمد و بان پیدا ز اسباب لطافت
نقش بین و رخ بران افزاد چنانکه در اسم جمال کشیدم
ازان الفین چون کشت ۱ بر دلش بشر شته قبالم از است ۱
و چون اسم هر حرفی عبارت از مجموع مسمی و کحرف یا دو یا
دیگر کدا ازان به پنجا تعبیر کرده میشود و پس در عمل کدا نشانست
بکار رفته و اراده و همش اکر اجمالی کرده شود تمامی آن حسن و لطف
باشد چنانکه در اسم نعمت الله قامت و زلف تو دلا دیسم

دین خال و خط نوشته اکثر مرتبه شد روز تمام قرای دست تمام و از
بسیله صاف می فرو ریسم فد دانسته شد که هم مرحوم مشکل
برسمی دیگر عرف یاد ای بگرد تحصیل سه پنج متحقق باشد اسم
فصل اسم برای که مسامات و اضافات و هر دو با هم هم چنین نوع
بود که در اوراج بعضی از اسماء مرتبه استیاج افتد تصرفه در یکی از این
امور شش نسبت با دیگر چنانکه در رسم کافی گر حرف الف گرفته شد
تمام مرد ان نامی نامی که غیر نام او پوشیده و نباشد که این تصرف بر انواع
مختلف و صور گوناگون می تواند بر استقصاء آن غرض نیست
از مستر شد آگاه و ما توفیقی الا بالله سؤالات در حل تلویح و آن
عبارتست از نشان دادن نام معامل چیزی یا بیشتر که در حل معروف
مشهور مسطور باشد بانکه رو شهرت محل اعتبار کرده شد بنسبت با هر
کس مفید افتد و از این حل آنچه در میان قوم متعارفست اشارت کرده
بار قام تقویمی است زیرا که اصحاب تخیم در وضع ارقام نقاوه از برای
اختصار اصطلاحی چند نهاده اند مثلا در ثبت اسامی کواکب بجز
بحرف احمر



بحرف اخیر کشف می نمایند از برای شمس س و از برای قمر ع
هزار الدباس و بهمین دستور از برای لیل ل و رقم میزنند از برای
روز کاوه بهت بار نهار ه و کاوه بهت بار یوم م و علامت
شرف ف می نهند و از ان بسوط ط و در ثبت ایام اسابیع
اول یکشنبه کرند و باز از آن ا نهند و از برای دوشنبه ب
و بهمین نظم الجد باز ا هر روزی حرفی رقم زنند و چون شنبه
رسد علامت او ز باشد و همچنین در ثبت اسماء بروج دوازده
گانه از برای حمل ح نهند و از برای ثور ا و جوزا ب و چنان
بحوت رسد علامت یا و برهمین منوال اصطلاحی چند دارند
که بر واقفان ارقام تقویمی پوشیده نماند پس بدکه هریک از این
امور شارت توانند کرد بجرخ که باز او در تقاویم که از موانع
متعارف مشهورست مثبت و مسطورست چنانکه در رسم مبدء شمس
کفتم که آفتاب منی نهم زمن متاب ، در تاب رفت و کفت تا کی چشم
آفتاب میرزا ، ای کشته مهر روی تو از هر مشتری

باز اگر خواستم خلاصه سری قد متعارف از تلخیص تقویم لغات
کرا بخواهم مقصود باز او باشد برجی از هوا درج کرده شود و نظم
مراد آن حرف بود که علامت او ست چنانکه گذشت و می تواند بود
که برخلاف این اشارت کنند بحرف و مقصود او اسم کوکبی باشد یا
برجی مثلاً اگر الف علامت است چنانکه در اسم عطا تا یا
بران بعمل کهربا افتاده از کوشه دیده در کونسار افتاده مراد آن
که بطریق انتقا تعیین یا غیر الفاظ عطارد است که بعد از اسقاط رد کر
در کونسار بانست عطایی شود قد هر چه غیر از مفردات حروف
بطرقی بهمی تلخیص محل اشارت و تلویح کرده می شاید که از قبیل حروف
مقطعه مجتمعه باشد چون حروفی که در صدور بعضی سور قرآنی مجتمع
بآن چنانکه در اسم عالم هر دم رشوق نام تو امی عمدن میزد
چشم انجم نظاره عظم از سوزه و جیشاید که از حسن کلمات باشد چنانکه
در اسم شبلی من لب شیرین تو کویم پوست آن قول اگر خشد
همه زو است و از این قول است لعس حسن بر کات کلمات زوقی





چنانکه در اسم نصرالله و فتح رود و آینده و طلب در سور
نصر ای چیپ از نخستین نام خ و جود و دوم نام رقیب و چنانکه در
اسم الیاس صورت آن نخ کو هر اکه در خم سور شد کریخ خطا
نام نگار من خسته دل تو فیق من و اهب القوی و القدر صدر ای
در عمل ترادف و اشتراک و الفاظ را بیشتر که باز او یکی معنی موضوع
باشند مترادفان و الفاظ مترادفه کویند چون اسد و لیث که هر
موضوعند باز او حیوانی که بلغت فارس شیر باز او آن در شیع شد
پس لفظ شیر نیز مترادف ایشان باشد و اکر چه زبان مختلف است
و چون خورشید و آفتاب که هر زبان فارسی و بر ابر یکی معنی موضوعند
و اکر بعکس ترادف یک لفظ را دو معنی بود یا بیشتر که باز او هر یک وضع
کرده باشند آن را لفظ مشترک خوانند چون لفظ عین باز او هر یک
از چشمه و چشم و زر و خور و حرف مخصوص و غیر آن وضع کرده
از و چون لفظ مهر که بلغت فارسی موضوع است از برای آفتاب و دوستی
پس بیتوان بود که در نظم معما لفظی درج کرده شود که بعینه مقصود مباشد

بلکه مراد مرادف او باشد و ازین علل تعبیر کرده شود و بعمل ترادف نیست
آن عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر بواسطه معنوی که هر دو
ازین دو لفظ را بازاء او وضع کرده باشند بنحوی دیگر از انحاء چنانکه در
اسم باء قدت یا للطلب در آورده ام بیرونی تعب در
آورده ام اسم مقصود در مصرعین مذکور ماقبل است اما مقصود از تمثیل مصرع
اخیر است زیرا که از تعب رنج خواسته شده است بطریق ترادف و
در باب دوم الصواب فد ظاهر بطریق ترادف است که گفته
ذکر کرده شود که مراد از ترادف او بود بحسب معنی شعری چنانکه در اسم
ابو القاسم گشت و طاپه زیر است پروین او در دین امید و ذرات
تیر از دیده نا سیلاب خون مراد از دلهای قلوب است و مقصود از
تیر و مصرع اخیر سهم کمال یعنی علی ذو الفهم و کسیار افتد که مذکور در
النظم از الفاظ مشترکه باشد و مراد ترادف او باشد بغیر معنی شعری
چنانکه در اسم علی در اراده کمیش بر سر آزاری یکدیگر را
مخالفت گذاری مبر پیدا منت اگر اندیشه چشم حقا که خلاف از

میان بر



میان بر دوی مقصود و از خلاف بحسب معنی شعری پدید است و آن
خلاف مقصود است بحسب معنی شعری و میتواند بود که لفظ مقصود
که مرادف مذکور در النظم است از الفاظ مشترکه باشد و مراد از
وی غیر معنی باشد که سبب ترادف شده است و چنانکه در اسم
خطا اشد میان چشم مست و طرف باغبان ترا دیده ام نخفته من شده
برون از حد خطا کرده ام چرا دیده ام و مراد از چشم عین است مقصود از
عین حرف مخصوص و او غیر آن معنی است که موجب ترادف
گشته است و میشاید هر یک از مذکور و مقصود از الفاظ مشترک باشد
و ترادف و مراد از مقصود و زان معنی باشد چنانکه در اسم شعب
هر چه دارد و غانیتی چون دل بران خوان فاد بست جامی مهر و بر چهره
که پس پایان قناد از مهر بواسطه اشتراک و ترادف عین حواسته
شده است و از عین سبب اشتراک حرف متعین لفظ مذکور فی
النظم که مقصود و مرادف فاد است میشاید که بحسب معنی شعری مستقل باشد
چنانکه اشاره سابقه و میشاید که مستقل نباشد بلکه بواسطه انجلال مقابل

پذیرد چنانکه در اسم لطیف کی در لطافت آینده چنین گفته

فرماهی که مرطی دیده در روی چو مهر شش حسن مهر شاهی مقصود از

بنده و بعبدست و ننگ نیست که آن بسبب انحلال از کلمه تابنده و استقلال

یافته است بعکس این شاید که مرادف لفظ مذکور که مقصود او باشد

بایستقلال مذکور نباشد چنانکه در اسم عمر دل بلعب افیت

مرهم نیست عمر و گر خود از آن شعره صد پیر شتم و میتوانم بود که لفظ

مذکور نسبت بمعنی شعری مرکب باشد و طرز معنی معانی مقصود و

مرادف آن بود بحسب معنی افرادی چنانکه در اسم قاسمی از رفع

مدور کن دامن لفظ ای جنم گاه ستم بین بوخت مرین صاحب

ستم کلمه گاه مرکبست از لفظ گه بآنکه هر یک بحسب معنی شعری

مستقل نظر بمعنی معانی مفرد است و مرادف قین خواسته شده و

وقف ترادف در معیات بحسب الفاظ مرکبه نادرست و اگر چنین

باب بر مدار اشتهار اختصار یافته یا ای متکلم است مضمر بالام جاره

چنانکه در اسم علی و ولی و شبلی از علو قدر قدوه و برسنی گوید



سرو من بنماز و کسترخوان زخاک کو مراد و این معنی در کلام تمام

سایر مرکبات نیز متصور است اما سلاست طبع و استقامت ذهن

از قبول آن ابا می نماید و لهذا در استعلالات ارباب صناعت

متعارف و مشهور نیست و اما در افراد الفاظ وقوع آن اکثر و اسما

باشد چنانکه در اسم زبان هر که بر خبر تو زان سیکویم صد بار غیبت

و زان میان سیکویم و در حرف سیزده واقع میشود چنانکه در اسم

صفی و اصفه صفا بر ریخار عنایت مراد و زنتای لب عیش مراد

مراد مقصود از لفظ در وقتی که اسم صفی مراد باشد کلی است

که از حروف جاره است چنانکه در اسم علاء الدوله چشمت که

بلاست چون بلای دل با ست مکر در دل ریش کشت و ردی چه داد است

از کلمه گر او را و در قافیه است که از حروف شرط است و در افعال

نیز واقع میشود اما بر سبیل ندرت چنانکه در اسم خضر مهر بزد

آن نور شید بیخ دامن کشیده م از زمه بکاری نیاید مهر و ه او را

کزیده م از زمه و بالجمله چون مناط و قبول این عمل بر انست که لفظ مقصود

که از نه کور در نظم اراده آن نمیتوانند از اقتضا باشد که در محاورات
و مکاتبات فارسی زبان متعه اول مشهور باشد لاجرم اکثر اوقات
این عمل در اسماء مفرده باشد زیرا که وقوع مرکبات عربیه در محاورات
فارسی قلیل است و از اینجا لازم می آید قلت وقوع ترکیبات بنحو
پوشیده نیست بر اهل آن فد کاه باشد که اشارت کرده شود
بنکره و آن جیزی مراد باشد بلفظ دیگر که مرادف او باشد چنانکه
در اسم صین از دو چشم مخمور لاکزی بود نصیب
مستوران را و چنانکه در اسم درویش علی زاهد مشکین مرکب
روی تو دیدای عیان یافت بپایان دو شب را آفتابی در میان
و کاه باشد که مذکور بعینه مراد نباشد بلکه مقتضی و لفظ دیگر باشد
که با و مرادف باشد چنانکه در اسم سعدی تا دو دل از خون بکرانه شده دو
دو چشم دریبل بچه بست مرا کرشده دو چشم فد از جزئیات
طریق ترادف ذکر لفظی است و اراده لفظ دیگر که یکی از ان دو لفظ مختلف
از ان دیگر باشد چنانکه در اسم همام مرا کرد در دل آنمه بود جای رفت

جنیت



بر سر کوی تو چشم پای سعدا مسکن عمل کنایه و آن بر دو قسمت
قسم اول آنکه کردن لفظی است و اراده لفظ دیگر بواسطت مفهومی
که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را بازاء آن معنی وضع کرده
باشند چنانکه در اسم ماشم طرف صحت بتمام ای آفتاب و ابران
تا افتد از حیرت زبان روشن ترین اختران و قسم دوم اینست که اراده
لفظی دیگر بپایه توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مبتنی بر
نباشد چنانکه ثانی موضوع له اول نباشد و در محلی معروف مشهور مذکور
باشد یا مسطور چنانکه در اسم شاه بابر صورت آن چو که تا بافتی
بود ساقی بود در بر که در پای دلش در یاب تا باقی تو دود عجب
از صاحب حال و مشتغب که در تعریف کنایت بر قسم اول اختصار فرموده
و اشاره بقسم اول اقسام و ایراد احکام جزویات قسم ثانی را ذکر فرموده
فد یکی از متنوعات صور کنایت طریق الفاظ است و آن بر دو وجه
تواند بود یکی آنکه اشارت بجسم و اجزاش بکرد و اوصاف و احوال
و افعال کرده چنانکه در اسم ملک نام بابر هم کو سه حرف و زان

هرچه لاحق جزء سابق کم آخر اول است اوسط آن عدد اشتراک اجمع
فافهم و ظاهر است که این از خرجات قسم ثانیست از کفایه و بعد از هم
آنکه چیزی غیر از اسم را جامد بشمرد در نظم اندماج یابد و من از اینجا مثال
نیابد لفظی که بازاء او موضوع است چنانکه در بابر. لب بجسم چو دهنم
فصل بهار کند و زر در بصر انثار و شکنیت که این از قسم
قسم اول است قد و از تنوعات صور کمانیت اضمار و آن ایراد
ضمیریست که راجع باشد بلفظی خواه مراد از و همان لفظ سابق باشد
چنانکه در اسم حاجی محمد بگو نام رخ جانان مرسوم صورت
او مبین چو مرا از مدعی برداشتی و من از و و چنین خواه لفظ دیگر
از و اراده توان کرد چنانکه در اسم قاسم چو روی خود نمود آن ماه خرم
انس با روش و لیکن از نیاکرشت پنهان بکشل ابروش او در پیچ
بطریق اضمارست استرداف لفظی بگله که مسود کیش همان امر سابق باشد
تا مقصود از و چنین مراد باشد با آن لفظ او یا لفظ دیگر که از و اراده
توان کرد چون لفظ و جزء و کیش و امثال آن چنانکه در اسم نرگس چون



عیان شد چهره آذرمن پی به بهروز از لف او چون شد پریشید خال مشکین را
قد و از جزویات طریق تمثیلست بعضی از صور تکریر و آن عبارتست از
اشاره کردن بیکدار امری مرئی بعد مرة اخری و شرط صحت این طریق
آن است که هر یک از آن دو لفظ مراد را از آن دو امر که اشاره بسوی آن
او رفته است اراده توان کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه
در اسم نرگس چو برباید قدت صبر از صنوبر پیروی لاله در آید
نهد سر خواه غیر آن چنانکه در اسم بابر. ز شوق قدت ای
رشک صنوبر شد دوبار و سر و شد پا و پی سرو مراد از سر اولا
عرفست بعلاقه جزئیه و ثانیا سر و بطریق تخصص و بهر تقدیر عبارت
با پا و پی سر امعنی دیگرست و از بدایع صور تکریرست اگر چه از
باب کنایتست این مثال در اسم بابر. گویند مرغان چمن نامه نوای تو
روان ز بانگه خوش بطرف جوی از سروی در میان و نوای مثال دگر
در اسم یحیی. دل ز من جوی آن لب که میری شوق یکی آرزوش
لب پوشیده نماند که هر یک با آن و یا آن بحسب معنی شعری

لفظ مستقل است که بجز ترکیب صیغه تثنیه کشیده است و در حکم کلمه واحد
و از جزئیات طریق کنایت است اضافه کردن لفظ ضد بنقیض و امثال
آن با حد المتقابلین و اراده کردن متقابل دیگر شاد ضد بنقیض کونیده و لا
خواهنده بعکس چنانکه در اسم نعمت و خرم چو عیش گشت جانا
لب تو گویم سخن بهمه امان لب تو لا گفت جواب من مگر جان تو ام
گویم من خسته ضد آن با لب تو او از طریق کنایت توسل نموده است
بمصطلحات ارباب علوم و صناعات چنانکه در اسم علامه برعرفا
پرسش زنده عیان نشناخت حرف علامه از خود پیرانه تعریف ساخت
و قریب بدین اسلوبست آنکه او را اسم ابتنی کردانیدن و جمع ساختن
و تصغیر کردن الفاظ تکمیل او چنانکه در اسم نحلان محبت از خود داشت
جانی سخن از زبان جهان نعمت و شد مغنی بدون نعمت از نیاز
و چنانکه در اسم قوام از زیاده شدن دال زاء و پر جمع کن آن قوم را
بزر و چنانکه در اسم عبید بنده تصغیر کرده ی گر تقسیم تو کرد دانشت
جائی از همان آن نیز تسلیم تو کرد و الاعتماد علی العهد الفرد



فصل تصحیف تصحیف در اصطلاح این فن عبارتست از اشاره کردن
بتغییر صورت رقمی لفظا بحرف و اثبات نقطها حرکات و سکنات
حروف و تعمیم این تعریف بر وجهی که تغییر بحرکت و سکون را نیز
شامل شود بنابر آنست که بعضی صیغه تصحیف را در این نوع تغییر نیز
استعمال کرده اند چنانکه خواجو در اسم نورکلمه است نور
تصحیف نسکوفر را بدست آورد تمام نکا بمن دوانی از شکوفه نطفر
تراوف نور خواسته بفتح نون و تصحیف ضم آن اراده کرده
حروف بحسب موافقت و مخالفت در صورت رقمی از سه قبیل
بعضی متوافقند در حالت بساطت و ترکیب معا چنانکه آ آ ح ح
و تشارک ذاتی و در این ماضین در تشارک فنائی و عمده در این
این حروف جده گانه است که حکم تصحیف در ایشان بهر صورت
که واقع میشوند روانست و بعضی با آنکه تخالفند در صورت بساطت
بعد از ترکیب در بعضی صور متوافقند چون ف و ق بشرط آنکه در
آخر کلمه واقع نشده باشد و چون ن و ی نسبت باید کرد

باب آمد شش بهمان شرط مذکور پس این حروف پنجگانه را در بعضی صور
ترکیبی تشارک مخاسی باشد و از این تفصیل تحقیق میشود که حکم تصحیف
در پنج و دو حرف پیش جاری نیست و هر یک از شش حرف هر یک از کدام
کان ایشان است یکانه افتاده است در همانه که از رد و اور اسکار
تام هیچ یک از اغیار نیست در هیچ حال نیست مجمل آنچه مذکور شد
در جمل و بر اصحاب ذکا فوطت مخفی نماند که در تاتا نیت که در بعضی سما
مرکبه واقع شده است چون نعم الله و عصمنا الله و در کنایت که
کنایات عربانویس و اکثر نویسندگان فارسی نگارشایسته صرف
چون آخر کلمه واقع شود اجرای حکم تصحیف میتوان کرد چنانکه در این مثال
بسم نعمت الله بالای خورآن هلال ابروچه خوش است بر طرف
مه آن دو خال سند و چه خوش است آن سر و کمر چو سنبل بر گل بر لفن
خمیده بر بنفشه او چه خوش است فه متعارف در این عمل و کر الفعلی یعنی
که مفهوم مشعر باشد باکه مراد از محل تصرف صورت رقمی او است قطع
نظر از حرکه و سکون و غلط تا ذهن از ملاحظه صور محتملان مقصود را باز





یا به و این طریق بسی میگردد و تصحیف وضعی چنانکه در اسم شریف
ای خاک ره تو از شرف فرق کل و ای خاک پای تو معجرت زبور گل
چون صورت تو دیده حور بهشت کفت به طرفیت ز حسن رخ تو فرق گل تو
شاید که در سیاق کلام اشارتی واقع شود بتصرفی که در مراد باشد
بخصوصه مقصود بر وجه اکمل بحصول پیوندد چنانکه در اسم مبین
رسته اند ان چو در لبهای خنده انش شاخت ز ان لب که هر زمان
جامی در مقصود یافت و از این اسلوب فیض گرفت تصحیف جملی
عمده در باب تصحیف وضعی که تصحیف است و شقات آن چون
رعایت معنی شعری با وجود ایراد آن نظم متعذر متعایه متاخر
آن لفظ صورت نقش و شکل و امثال آن چون اسم و نخه و امور
دلشان و نمونه بجای آن رواداشته اند و الحق صورت خوب است
و نقش مرغوب که بکلک ابداع بر لوح اشراق نگاشته اند اشرف صحت
این قسم آن است که صیغه دال بر جنسی تصحیف را نوعی بطی بود با
محل تصرف بر وجهی که معلوم شود که مراد صورت خطی و شکل قرمیت

چنانکه در اسم قل هی میرت بپوشد چشم عقل اگر برارد سر از سرّ اسم

هران دانا که پند صورت آن ترک یغمایی و چنانکه در اسم شمس

ای که کیوان رود از هجرت آه سرد دل شکل شش و قدرت

دیدم کم شد در دل و در لطایف این سلوبت توسل نمودن

باد وات تشبیه چون لفظ چو ماه و مثل و شبه و نظیر و مانند آنش

چنانکه در اسم میرزا محمد میرس تا بر که تا بر روی گل گیرم سبق

همچو تم در خون دل زینکونه بودن تا کی و العزة و الجمال للملک الحق

قد چون در تصحیف جعلی ایای میاید کرد تعیین تصرف کرد

ناچار است از ذکر نقطه و اشاره بآن لاجرم تعبیر از آن بحسب اقتضای

مقام بعبارات مختلف کرده میشود چون قطره و گوهر و دانه و خال

و خرده و امثال آن چنانکه در ضمن مثله مذکور خواهد شد و تصرف

در نقطه میشاید که بحسب بار احداث و اثبات آن باشد خواه حروف مهمله

بر یو نقطه بار اسیند چنانکه در اسم جمال چو دیدم طلعت آنماه فی الحال

نهاد از مشک سوده زیر لب خال و خواه بر حروف معجمه نقطه بر سر اسیند

چنانکه در اسم قدم طرف دندان را چو نمود از دهان بر شد نشان

گوهر دیگر عیان و از جوامع امور اصالت این مثال در اسم

ایمان چون نوشم سر و را با دیگران در دهان خامه بر بایش

چنان باید که نامه از وی نشان قد میشاید که تصرف مذکور بالقاط

نقطه باشد گاه بران وجه که حروف معجمه را از نقطه بردارند و مهملها زند

چنانکه در اسم حسام پیت در عشق تو شوق کلعذاران همه رفت

واز ذکر تو فکر دوستداران همه رفت تا شکل قد تو ساخت سر زل

در چشم خاکه خیالهای یاران همه رفت و گاه بر انگونه که بعضی نقطها

بردارند و بعضی بگذارند چنانکه در اسم جبا کوشد دیده که در بیاض

یکی قطره فشاند شعله آتش دل جامی از ان قطره نشانده و چون بالقاط

مذکور مخصوص باشد بنقاط فوقانی یا تحتانی و اشارة بخصوصیت

حرفی واقع نباشد می تواند که تعیین آن بر کرسیت فوق یا تحت

کرده شود چنانکه در اسم سیمی شرح مار کشف کو هر بای علوی

روی داد لیک از پوشیده گشت آنها چو اندر می فتاد از غرا

صورت اتصال است این مقدار رسم عمر نوشتم غم نبودی یار از دان نان نکرم
نامه خامه بر کاغذ دو بار مده چه بسا نیست که ثبت حروف بر وجهی که قلم در اثنای
آن بیش نکیار ما قی مل کتابت نشود اجزا با مقدار نقطه باشد تصویت
فد میتواند بود که تصرف مذکور نقل کردن نقطه باشد از محلی بمحلی که نسبت
بحروف واصد بدان طریق که نقطه قوافی را تحتانی سازند یکی بیش نیست
در اسم نجم ماه نو چون دیده کاشاد از خم ابروی دوست اتصال بیان
کنند که وی حس ابرو چو کمان است و دکا بنسبت بحروف متعدد و خواه
بعد از اتصال نقطه بحرف منقول الیه بعض نقطه منقول عنه باقی ماند
چنانکه در اسم فتح چون کشاد آنند که گرد از افسر خود یک گهر ارجب
شهریار نهد یا بجای نام او سبز و خواه بیع نقطه باقی نماند چنانکه در اسم
خالد پ حال خود ز طرف دامان بچون کردم نگار صورت حال ابرا
از طرف دامان بر سر آرد از دهن بطریق ترادف فی جوز سبیه ذکر
وجه از ترکیب لفظ حال با حرف ذکر حرف دامان عبارت از است نقطه
ذکر صورت حال اشاره بآن است بحرف حاصل اتصال می باید و اسم مقصود
مجهول می ماند و ظاهر است که تشخیص همین اسم از میان مثال بوجوه دیگر
می توان با تقدیم و تاخیر و این مصراع در اثنای
و تشبیه و این عمل بعرف این فن عبارت از آنکه از نقطی دارد
حرفی کنند با پیشرط آنکه واسطه انتقال در میان از نقوش مقصود
مناسبت در صورت نقطی و شکل رقمی باشد و صحت این عمل متحنی
برآنست که مشابهه نه نکور در نفس با مقصود متعارف باشد
میان قوم با چنان ظاهر بود که ذهن از اول تا بالی انتقال
و از حروف آنچه متحمل او با این عمل کشیر الوقوع است لغت
گرشپه او کاه بقامت خوبان کنند و کاه بسرو بوستان
و جامع هر دو صورت افتاده است این مثال در اسم الیاس
میان سرو قد خود مرا چو خواند یار بقد یار که گیرم زدان سرو
کنارهٔ و کاه بشپه او بنخل می کنند چنانکه در اسم یوسف آن سرو
که نخل قد بجایش دیدم از حسرت قد دلربایش دیدم و کاه بتصیر
از و بر تر کنند چنانکه در اسم ایوب آن کمان ابرو چو دشمن شد

کمیاز دو تیر و دست را تا رک دو نیم اگر زنا می افکنند و تشبیه او با
دیگر چون قلم و حلق و امثال آن میتوان کرد اما بر وجهی که ذهن متبرشد
محل پیشا پیه خلل متشکل کرد و بهر او چنانکه در اسم عباد تا به در نامه
شرح شوق آن بیاکسل و دیده را چون گرفره چون زه قلم در خون دل
و چنانکه در اسم مصطفا قدرت بی قتل تا شبیه بستم چو نه یوسف دره
بر افراخت حلم و جود اعلم و احکم و دیگری از حروف مذکور در میان بستگی تشبیه
اوکاه بدندان انسان می کنند چنانکه در اسم عباس چو کرد شام
بنوعی آن لب خندان کبریا تحیر سرنگشت بدندان اوکاه بدندانهای
آزده چنانکه در اسم قاسم خواهم از آزده و نیم قامت سرو دران
تا نماید در پیش چو در اعیان و از مدایع صورت تشبیه بین است تا
مثال در اسم رستم هر شب به من کوشه بام آید و زیر تو روی خود
چنان آرایه بدندانهای سدره زیبای قدرش شاید بر تو بطرف بامش
سایه و از قبیل حروف مذکور راست چیم و دال و لام زیرا که هر یک
از این حروف بسیکانه ما بازاتشبیه کرده اند چنانکه در اسم علی و رحیم



خویش را کم کرد دل چون لعبت آورد م بدست روی با آخر آن کم گشته را
هر جا که هست و چنانکه در اسم عباد کیطرف آن چشم و کیبو لعبت
ما در میان و لفظ اشتباه نیم و کاهی هست آن و چنانکه در اسم فرقد
یا بند شکستگان بود از تو نشان هر جا رود آن دو زلف در راه
کشان قد و از جمله صور مذکور راست تشبیه میم بدان و نون بابروی
خوبان چنانکه در اسم محمد چون من بر سم بوسه سوی آن سیمبر من
بردم و آن کشیده دو ان از دو ان من و چنانکه در اسم سلمان آن
شوخ همی گفت جانم بپسند و بر صفحه خورشکل طالم پسند و بر نهج هفت
در میان سخنان و اکر چه شکفت خالم پسند و کاه با سه کونه شیوه
بطلان کنند چنانکه در اسم سلمان زرو عشوه چو خوانی مرا کجا شاید
عجب مدار کر طالع شوه بطلان زهر سو قد و از جزئیات عمل مذکور
ذکر چشم و اراده صاد چنانکه در اسم فواد چون کحل چشم کم صبا در
قد رعنای تو دید کل بنوک خار حالی شد پش از سر برکشید و کاه با شد
و کاه که ذ چشم ذکر کنند و اراده حرف نمایند چنانکه در اسم هاشم

پوسته کوی آن پرده باشم نهاده و دیده در رخ او باشم و از
بدایع صورت تشبیه لذت گیرم و اراده میم در این مثال اسم کریم نشین
نفسی خاطر جامع یاب بگمان آنکه گرد بر آن می نشیند والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب سمت ثامن در اعمال حساب بالجمل
این اعمال مرکب از لفظیت در نظم که بوجهی از وجوه معتبر دلالت کند
بر عدد معین و این لفظ دال بر عدد میشاید که صورت اسمی آن عدد باشد
و از این قبیل قسم تصویر کرده خواهد شد باسلوب اسمی و میشاید که صورت
حرفی آن باشد و این قسم مذکور خواهد گشت باسلوب حرفی و میشاید
که هیچ یک از صورت اسمی و حرفی نباشد و حینئذ مفهوم آن لفظ با احوال
و احکام خاصه آن عدد خواهد بود و این قسم موسوم میگردد باسلوب
احصائی یا امری مبایی آن عدد که او را اعلاق قطاعی باشد با آن
عدد که سبب اشتغال ذهن گردد چون معدودیت زیرا که چون معدودی
منحصر باشد در عدد معین در آن انحصار بجد اشتهار پیوسته باشد ذهن از
ملاحظه چنان عدد دری اشتغال نماید بعد از شش و این قسم اقسام می باید باسلوب

انحصاری



انحصاری و میتواند بود که دلالت لفظ مذکور بر عدد بتوسط صورت اسمی تمام
نباشد و از این قسم یاد کرده شد باسلوب رقمی پس ادراج
عدد در نظم بر نهج اسلوب تواند بود اسمی و حرفی و احصائی انحصاری
و رقمی نجاوزه الله عن ذلات قدمی و هفوات قلمی فه پس این
اسلوب اسمی که عبارت از درج کردن اسم عددی است در نظم
بقصد دلالت بر آن میشاید که مقصود صورت اسمی آن عدد باشد
آن از جزئیات عمل ترادف خواهد بود چنانکه در اسم احمد
یافت جامعی فوق وحدت اند که از آن همی نبود دل خود را
یکی و همی شاید که مقصود صورت حرفی باشد و بر هر تقدیر اسم عددی
که ذکر کرده میشود همی تواند بود که بهم جنسی شعری و هم بقصد معانی متقل
باشد و همی تواند بود که بسبب معنی شعری متقل باشد و در قصد معانی
بطریق استقلال این پرده جامع هر دو صورت است این مثال در
اسم بابر یکی از اعیان دست از هر طرف یکی اکثر بطرف زمین
شرف و بر آن تقدیر که اسم عدد بهر یک از معنی شعری و معانی

مستقل باشد می تواند بود که مقصود بجنب قصد معمایی غیر مقصود باشد
نظر معنی شعری چنانکه در اسم سعد زان عقد سر رشته شد دم
صد شصت و جامی سبکرو زیر و بالایی است و کاه باشد که اسم عدد
بصریحه مذکور نگردد بلکه بعینی از اعمال معمایی اندراج یابد چنانکه در اسم
خضر صبا بکوچه عندلیب کم شده زاکه جنت کم شده خویش را کل از
همه جا و چنانکه در اسم شیرین کشیدم باز شیخ شهر بخسینه زانشد
نعم باشد اینها گفته جامی کو مرا آخری محرم او چنانکه در اسم قلب
صبا زلف او گیر چون بپیچ آن نگار بهشت عشاق افوت جان اصد
بطرق تشبیه و تشبیه اندراج یافته و در سبیل تخییل و هوسی نعم
الدخیل فد در اسلوب حرفه که عبارت از شمار و تعیین حرف یا پیشه
نامهن از و منتقل شود بعدد و شاید که دال بر عدد حرف واحد بود
و شاید که حروف متعدد و باشد و بر تقدیر اول نقطی که نوشته شود
بتوسط عدد صورت اسمی آن عدد خواهد بود چنانکه در اسم صدر
جنتم حساب کو هر شمر ازان قمر ۱۲ فسر حساب کرد و کشاد از میان



کو و چنانکه در اسم عماد مهر طالع شده زاپار فتاده چون سر انت
ظرف خورشاده و در چنین صورت حرف نشان خواست زیر الدان
بعینه حرف دال بر عدد باشد و قصد آن بتوسط عدد میسر
و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد پیش از یکحرف باشد تواند بود که صورت
اسمی اراده کرده شود چنانکه در اسم عثمان نیست حاصل زده هر چه غم
در دو چشم پر حاصل چه دارد مرد تواند بود که صورت حرفی
مراد باشد خواه آن حرف واحد باشد چنانکه در اسم نامر در حاصل
من آتش افکنده عشق کرشمه من تیر حاصل خود می فکنم در آتش
و خواه حروف متعدد چنانکه در اسم سعد بهای بوسه شدم
در اسم سعد و داد او بوسه ولی خورده که بود رنجور او جامع سر
صورت است باین مثال در اسم غم جامی از جام می لعل تو هر جا نام
برد ز عقل خود را در حساب جنیل بپوشان شمرد او پوشیده نماند
که درج کردن دال بر عدد بدین صورت مذکور مقصود نیست بلکه بهر عمل
از اعمال معمایی که در نظم اندراج یابد مقصود بحصول پیوندد فد

در بسا و با اصطلاحی که عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عدد و غیر
نظم قصیده اشکال ذهنی با و می آید که ذکر آن احوال بر وجهی کرده شود که
مختل نباشد بآن عدد تا ذهن از و انتظار او منتقل شود و بآن خواننده
احوال نفسانی متضمن نباشد بآن صفت و خواه بواسطه ذهنی یا لفظی
مشخص باشد چنانکه در رسم با بر زوج اول گیرد و نصف او و نصف
نصف او پس کمتر از نصف هر یک نصف ضعف جذر ضرب تام شود و نام
شهری حاصل کرد ضرب تخ او چی کند تضعیف تنصیف مخالف رز حرب
و چون سلامت طبع و درستی قامت از ویان انباء زمان از مثال
این قسمات که در و جانب معنی شعری مرعی نباشد باقی نماید اگر نظم
معما در این اسلوب با حوال و اوصاف عدد مقصود را بلا لفظ عددی تعیین
کند که بسوب حرفی در نظم اندراج یافته باشد بقدر امکان جهت معمی شعری
رعایت کند هر آینه بنسبت باسلوب اقرب باشد چنانکه در رسم یوسف
گر شرم چنان لب بدندان خوبان ز و بانم داشت پنهان بول
عددی لب سی و دوست پس خرد آن شانزده باشد و صورت حرف فا



یر بود چنانکه در رسم شخ ما و طالع شد تمام زرخ عیان کن
صد یکی تا نماید شکل آن با صورت این زمرة مدلول عددی رخ
هشت صد ست پس صد یکی از هشت باشد و صورت حرف هشت
ح که بعمل تصحیف برخ تبدیل یابد چنانکه در رسم طاهر طاق ابروی
ترا کشش نیست بخت هر که در اندر لطافت طاقی کنت از حروف کلمه
طاق جزء اول عددی ق زوج نیست پس وقتی که لفظ زوج یا مرادف
آن نسبت با آن کلمه ملاحظه شود شکی نیست که مقصود متعین خواهد
بود و بهمین طریق واقع است این مثال در رسم فرخ ماهمت بر
مغان کرمی کند اوراق خرج نقش بندد این قصر شش را بجای
طاق چهرج اسلوب بالخصاری عبارتست از ذکر کردن معدود
مضمور در عدد معین حصر شده در بنا بر پرتو شعور جمهور را رشته
در مذکور بر عدد و متضمن و ظهور یابد چنانکه در رسم مجد طلبکاری نام
تو در ردای جهان مرا بر شمار مولید و ارکان و چنانکه در رسم
سفر تا طرف بر روی تو نظاره کند چشم ز هر سب شمار و سیاره

کنند و از این قبیل است ایراد لفظ ماه در نظم و از اداه لام بجای
ماه سی درست چنانکه در اسم احمد بر مه عیان حال نظم عیان
کلاه مکران کرده شد از دیده نهان و اگر لفظ تمام بآن انضمام یابد
وراد مقصود حاصل باشد چنانکه در اسم نعمان انجم تمامت ماه
فلک مشتری ماه از میان نهان شده چون آمده ی تو سپاه اثر بر آسمان
توان کرد ماه کم یا تمام گویند و دو حرف کفط خواهند و جامع هر دو
صورت این مثال در اسم مکرم ظاهر دران ماه دیدم بفکرت
دو ماه یکی به تمام و سیکی تمام نا آخر چو پیست ماه دگر بر آورد
جامی ازان جمله مراد از ماه اول لفظ ماه است بطریق تنصیص و از ماه
تمام لی از ماه ناتمام کط و از ماه آخر بطریق تلویح تقویمی و گاه باشد
که سالک گرگسنند و اراده وش وسنا یند بنا بر شهرت آنکه صید
شصت روز درست چنانکه در اسم سید حسین کسی از خواص صید
بدست آرد یکی دانه نکرد و بر آن سالک چو گرد شمع پروانه
و بر این اسلوب تفنه توان گفت و ز خواست چنانکه در اسم عزیز





دار از ماه دو هفته عارض چشم خونفشان نگر بیاض در دو هفته روی یار
خود عیان فد اسلوب دیگر عبارتست از اشارت کردن بر قمی از
ارقام حساب ابوجی از وجوه تاز هسن اشتقال کند بعدد کی آن قم باز
او تعیین پذیرفته و صورت ارقام حساب این است ۱ یکی ۲ دو ۳ سه
۴ چهار ۵ پنج ۶ شش ۷ هفت ۸ هشت ۹ نه و ضابطه
در ثبت این صور آنست که اول رقم از جانب یمین ناظر مرتبه احاد
و ثانی عشرات و ثالث مآت و رابع الوف و خامس عشرات الوف
و سادس مآت الوف و الی غیر النهایه بر این قیاس باید کرد و در هر
مرتبه که صفر که عبارتست از محیط دایره صغیر باین شکل ۰ نگاشته
شود خالی بود و هیچ عدد و شمار در نیاید بلکه از برای حفظ مرتبه باشد
پس مثلا این صورت ۱ یکی بود و این ۱۰ ده بود و این ۱۰۰ صد
و این ۱۰۱ صد و یک و این ۱۱۰ صد و ده بود و این ۱۱۱ صد و
یازده بود و این ۱۰۰۰ هزار و این ۱۰۰۱ هزار و یک و این ۱۰۰۰
هزار و ده و این ۱۰۰۰ هزار و صد و علی هذا القیاس و چون این

ضابطه واضح پوست مخفی نباشد که چنانچه بوساطت صورت خطی حروف
بحروف قوتی میتوان نسبت چنانکه در بحث تشبیه و استعاره دانسته
شد همچنین میشاید کرد بسبیل تشبیه و استعاره با صور رقمی اصوات تقابل کرد
شود چنانکه در اسم صبا بفتح قاف گرفته قدر قوتی داشت
پرکار کشاده را گویند مدار بدانست تا او را خلعت کشادگی از نهایت
بود آن رقمی چو چاهی ریشه کاشت و در هر یک از رقم و دو صورت
رقمی گیست و مراد از پرکار کشاده گونه نمار صورت رقمی مشتمل بر
بر سین سیات باشد ۱۱ ۱ گر مشتمل بر دیازده است و صورت
حرف آن ضیاکه اسم مقصور است و چنانکه در اسم دال جای قدر
و ان نبود آن صنم زده با دیدی قدر و ان نشنوی خاص از شمار مقتدر
از قدر و ان در مصرع اول نام است و از قدر و ان اقدر در مصرع آخر
این صورت ۱ ۱ گر رقم ده است بنا بر تشبیه صفر با ان نقطه
صورت رقمی فی الجمله دمی تواند بود گر اشارت بصورت رقمی صفر با ان
نقطه و استعاره نباشد چنانکه در همین ماده و همین اسم ان بود



قدر ان نگریستم ۱ از صفر افتاد آخر کار هم بی تو زندگی
و بعضی تصرفات افعال صبایی تو حیرت شود و بصور ارقام کور
گرد با سقاط صفر و اثبات آن چنانکه در اسم عدد از آن پیش گفته شد
فکر هم عمر خواهم گشتم رفت زیر منزل عمر از عمر خود آگاه نیم چو
مرا ۱ صفر دهن قدم شد از حاصل عمر و چنانکه در اسم شبا چه در
انشای شمار ب چو آن صفر دان دیدم و دان شد در میان پیدا
لبها نمان دیدم او گاه و بیت بار کردن مرتبه میان صور رقمی خواهی
چنانکه در اسم قفیر بهای وصل یا یکیک رقم زن چو را شمر
کردم از پیش از حاصل سلک حک بر ترو کا و بعد هم عشر بار تر
بران و چو هر یک از صور رقمی صد مجموع کل را در مرتبه آحاد اعتبار
کنند و ترتیب میان ایشان ملاحظه نمایند و آن را سیده تو
حرف سازند چنانکه در اسم عزا پای خود چاهی بکش چون حاصل
کونین را قلب میکنند و آن را بر ثمر یکیک بدان میشاید کرد صفر
مذکور را تقدیم و تاخیر صور رقمی وجود دیگر و چنانکه در اسم حسین که چون

تالیف بعضی از ادات چون او عاطفه و کلما و مهما و امثال آن متصل
و در ترتیب بوضع جزا کفتا یابند چنانکه در اسم منصور چو برد
سوز من از نوبی فصل یا دشمال من مصور ری سپه سوز برامد فصال آن
و می شاید که هریک ازین ادوات شش برسبیل استقلال آ
چنانکه در اسم سیرا شم چون میان میم و خا خندان سبب ۱ در دانا ر ۲
شمه کفتیم با او مختصر از لعن یار ۳ و چنانکه در اسم بایزید دل از ان
زمان کو دست چپ از ان مید اند چو زپایی فتد در دست جان ز
پاکش انشاند ۴ و چنانکه در اسم مختار بعد ازین تحلیل و ترکیب ۵ نماید
آن صنم طرف دقن کز من برا بد جان ۶ چو سیب آسیب ۷ باشد بر کزا ۸ جا
ازان دندان ۹ و چنانکه در اسم شیخ موسی ای بهر تو کویا بی و جویا با
مصروف بوصف تو تو انا بی ۱۰ کوید خموشی ست بسی خوش سکن ۱۱ بر تر
زخموشی ست کویا بی ۱۲ و ازین قبیل ست تو صل بین بعضی صادر
مشتقات آن چون یدن و طلبیدن و یافتن و خواستن و امثال
آن و فکی که نسبت داده شود بارکان اسم چنانکه در اسم احمد زمان



دل ۱ کاشت و مرقی ۲ طلبیده ۳ نج آنا ۴ و حسن ۵ او را دیده ۶ و میتوان
بود کر لفظی دکر کرده شود و چون کلمه بر کرتر جمه کلمه علی است نیز اکر ادات
می کنند بر ترکیب بر خول او و بهر دیکر بر تقدم آن بر مدخول او چنانکه
در اسم حسن ۷ خشن ۸ بین کان ز چهره پرشکن ۹ به ۱۰ دل از ریحان
بر اطراف سمن ۱۱ نه ۱۲ و چنانکه در اسم معین ۱۳ حاسد اکفت ای صنم
بر چشم جامی ۱۴ بنه ۱۵ عکس آن کس ۱۶ کز انکه قول حاسد ان نشنید ۱۷ به ۱۸
و توانند بود کر لفظ بر طریق تحلیل حاصل شده چنانکه در اسم ۱۹
سلمان ۲۰ ابر و خورا ند طلب ۲۱ بران ۲۲ طوف جهان کرد کران
تا کران ۲۳ و اکر بالفظ بر کلمه سر نه کور شود در افاده مقصود تغیر نیابد
چنانکه در اسم هام ۲۴ چو آن به قدم بر سر ما نهاد ۲۵ در کز انفعل
کر دیم یاد ۲۶ و ازین قبیل است ایرا د هر لفظی که بوجهی از وجوه
دلالت کند بر برتری یا فروتری چیزی از چیزی چون سر و افسر و
پای و پایان و پیش و پس و نظایر آن چنانکه در اسم علی ۲۷
خورشید ۲۸ فسر م آمد م که یا بهشتری ۲۹ کر فروشد عشوه کاهی نازد

گاهی دلبری و چنانکه در اسم قباد ای شده و صد بار پیدا در داد عشق
تو لنگ بر رخم کن چنانکه در اسم کشش در آید پا بلنگ و چنانکه در اسم
لغت جانا بشین که گیدم از روی بیانه پیش رخ تو صورت عشم کیم فا
و از لطایف این قسم این مثال است در اسم محمد چو خم دادر دست
صاف و صاف خم بود در روی سزد کرده خم ادی دصاف حیث
با بروی و این مثال در اسم هاشم اشک پیاپ سرم را چون سید
آغاز موج کرد آه دل غم چو موج او آهنگ اوج دچون مواد لطایف تصاعد
نیاده از دو جزو باشد که باشد که بعد از تعیین مبادی فرعی را
بآن ضم کنند چنانکه در اسم عمر کر مرا ان لاغ خود مهر از عین یاد آید
روی خود از هر دو برتابم چو پشم روی یار و چنانکه در اسم عبد الجبار
نخل قدش چو میسار در کش بر آن است بکطرف ابچشم و کیو صورت
از عشق نگرد و کاه باشد که بعد از تعیین طرفین واسطه را میان آن در آورند
چنانکه در اسم حسین از کوشه ابروی تو تا حد ذقن ما میت تمام
با تو کشم بر کشن و چنانکه در اسم رضی زان میان چو عجب بی
نشانت



شانت و چون مرا تعیین نمیکه افت چنانکه در اسم شعبان
هر کس ز نجر شید پنده ماه و تا بان کن از رخ آگاه تا بان نیم
خورشید و آنچنانکه در اسم صبیه از تو کر صاف کرم آید و کر
در ستم و در میان بر آن نیاید مرا ثابت قدم عقد در لطیف
انتزاجی که عبارتست از دخول بعضی اجزا در بعضی اغلب و اکثر چنان
باشد که بکلی در که دلالت بظرفیت می کند توسل جوید و آن
مشعر بود بدخول جزو که بدان ظروف در خلال جزو دیگر که بنسبت
ظرفیت در خلال جزو دیگر تعیین محل معین چنانکه در اسم
سجاد صد و بقصد باز شد آمد سر در پیری دل که قدم نزد
ره آیا به اسم سودی و چنانکه در اسم با پیش چو غبار
خط آن طرف لب افتاده بزار کشش چو من در طلب او اگر نه خوان
او دو حرفی بود تعیین محل اخصوصیت ماده باشد و چنانکه در
اسم ایاز از من بیکسی و دکانی یاد آرد در یاری کوش ما یاز
دمی شاید که کهه در از راه تعلیل استقلال یابد که آن چیز و کر تکرر

خوفست چنانکه در اسم رحیم خواننده زنی را چنان براه در آیم که
رهبر تا بسکی رود براه در آیم نوکاه با آن چیزه که بنا بر نظر فرست
چنانکه در اسم همام بدرست آدمی و مادر اسم تو پرسی مورست
فرشتیم نوکاه با هر یک از ظرف و ظروف چنانکه در اسم
بوالقاسم بابر بنا بسته مادر او ناچار در دوشه خوبان چو
کمر گشت سپهر دی دل پیش رخ دربان دو سبب را اهمد که با کلمه
در لفظ دل مزمه کور کرده چنانکه در اسم فضیل الدین دل آید
چشم شت قاتل او خوش وقت دل آنم که شود سبل او
صیدی که فتاد در فضای ابدی از تیغ تو کایست عجب در دل او
و اکر با لفظ میان بهم کره شود میباید که حروف لفظی که بر سر حرف
زوج بهشه و جزو دوم اصلی در میان واسطه واقع شود چنانکه در اسم
جمال مادر میان مجلس رندان شسته مست از صاف و دردی
مجلسشان شسته یم دست و کاه باشد که بلفظ میان اکتفا نمایند
چنانکه در اسم آدینه میان خانه دی آیم بر افروخت بجلی تش

سر تقف



کر تقف خانه را سوخت فه هر لفظ که معنی وسط استعمال آن
کرد چون دل و کمر و میان و امثال آن بشاید که در تالیف امتزاجی جوان
توسن جوید چنانکه در اسم ابوالقاسم هر چند که جزو اول نام او ام او را هر کم
بهزار نام خوانم او را یک خورده نهان نماند تا مش چو صبح کفتن
با کس نتوانم او را با اسم اتی حاجی زجم کنند یاد ولی پوسته
پیش جانان کمری از سر غفلت بسته او چنانکه در اسم قوام مشب
منم از زه تیر اکرده و اسباب طرب جمله مهیا کرده آنم زپی انکه کنا
کیرم و این بکشاده و میان را کرده فچون برشدن و فرو رفتن و
کرد چیزی در آمدن و خول چیزی در چیزی فهم میشود و هر یک از انها
در تالیف امتزاجی استعمال میتوان کرد چنانکه در اسم بابر ای
زکس تو بود خواب از چشم من لعل تو کشوده خون ناب از چشم من
لفظ من نشسته چکر در با او ساز نم تهی میشود و بر اب از چشم چنانکه
در اسم فتح محمد نیم بسمل بر سر آن کای ارم متصل کوشهای
چشم کوهر با غرق خون دل او چنانکه در اسم همام در بقات

شاه‌ی سر آمد غم کیتی گرد ما در آمد و چنانکه در همین باب گفته‌ایم
خود باکشت که بسبب نظر بی‌آنکه کرده باشد همچنین بزرگ و بزرگ‌ان ناچار
کردن و سنگ فتن با کشادن چیزی در آمدن چنین دوم و اول
مفهوم میگردد و در تالیف اقتراحی بدان توسل تواند جست چنانکه در اسم
شاب دل گرچه نکوی شمس پیش کردم آخر جان جهان تقیش کردم
شب خواست که پیش از سر پرده شود فی الحال آه دل و نمیش کردم
و بوجهی مناسب این اسلوب است این مثال از اسم کمال وی کل بر دوی
آنکه گفته‌اند که خلوت نرود است بر کسی از وی مانده ما بر که اندر کنار نشسته
میان بر دو حرف که در همین کلمه مندرج باشد بمنزله مصاحبت پیش خوان
خواهند که لفظی در آنجا درج کرده شود می‌شاید که از آن لفظ جای و
مقام و محل و امثال آن تعبیر کنند و در چنین صورت میتواند بود که لفظ
واحد در جاهای متعدد اندراج یابد چنانکه در اسم سعید بلند نام
در هر جا دست داده آید بدست و دامن شوخی که سحر غمزه اش خواهد گرفت
و چنانکه در همین اسم بوجهی دیگر در هر جا بگیر دست و گریبان فلک

برداشته



برداشته زان عشوه گرد نتوانه بود که الفاظ متعدد در مواضع
مخالف مندرج کرده و بر این تقدیر میشاید که محل هر یک از آن
الفاظ را تعیین کنند چنانکه در اسم سعید علی در سعی شوی جایان
پیم عیان و منزل دست از زم در اول یا در دوم نهند دل
و میشاید که کنند و حیسند می‌باید که ترتیب آن الفاظ موافق ترتیب
مواضعشان باشد تا صیغه نعلی بصورت اسم راه نیابد چنانکه
در اسم ابجد میشد مم کاهی بکاهی اسپردی در رشته گمان
آمد برون برد مرکب از آن صنم کفت پیش آ بر سم اسپم نر خلاص
ای نهاده در رهم بجا سر و بجا قدم و چون قصد ادراج لفظ واحد
کنند در یک از مواضع متعدد نتواند بود که در آن موضع بطریق
کرده شود که متعین کرده‌اند آن استحسانی نبود نه ضروری چنانکه در
اسم مسافر جامی چو زجای خود زشوق تو برید اول منزل سفر
روی تو دید و راست قد تو چید سعد اثنی در محل سقاط و
آن بعرف این فن عبارت از نقصان کردن حرفی یا بیشتر از

**الحق** یا پاک از هر چه در غیر و باقی مستحق گردد اقرب تعیش مستحق را بر این
معنی محقق و دکاه باشد که تعیین منقوص بر این وجه کرده شود که لفظ ابر آسمند
و نفس دشمن باشد منقوص و میزان مثال باشد از صورت منقوص
و دیو جهنی زود وجود آسمند که مراد از دیو منقوص منیت چنانکه در حکایت گذشته
و چنانکه در اسم **شیخ** در مذهب مارق و ریا چیزی نیست اگر
عشق جان الربا چیزی نیست ای در دل آتشوخ فکر دلطلب
از خیر کردگار خانه خانه چیزی نیست و چون حرف یا پیشتر از منقوص در تقدیر
کرده باشد میشاید که اعتماد بر قرینه کنند و آن را تعیین نا کرده از رعایت
اختصار ساقط نمایند چنانکه در اسم **فواله** چو کشتار دل ایجان
قرین الدوخشم بیاد عارض وقد تو نازپرور دشم اما نسبت آنست که
تعیین آنچه اندر اختفی است کرده شود تا فهم مقصود بآسانی میسر گردد چنانکه
در اسم **بابر** چو شد دیت برابر بابره و خور نخستین زمان گشت از
برابر **فه** منقوص حرف پس در شمنی حال پیش استقلال مراقی ترتیب او بود
بجهت وجود اختفی چنانکه در اسم **شرف** چو لنا به خود کز روی فخر بر کرام





غم دل صد بشد از عده کذر او و میشاید که نباشد چنانکه در اسم **واجه**
سروی کز سنبل طرش ریحان شد بصد بوجهل در دا کز عاشقان این زمان
شنید پوند کسل دل خواب بجهد آزاد و در ایجا خون است نا یافت
دفتا در پای آن خود فلان شد این مسکین دل اما و مثال این صورت
احسن است کز اشارتی اصلاح ترتیب واقع شود چنانکه در اسم **فرد**
آن صنم چیست قید دل من و بر مید جست از قید چون توان
خوار مهی سیاه دریا و از برای صور تعین منقوص آنست که منقوص مقصود
از خمس یکجهت بکطرف نوامد رسیاه مثلا بکحرف از ارکان اسم
دیکی نه آب خود او در و بازاده اشارتی رود ایجا خفی است چنانکه
اسم **عقب** جامی ام فقه ز طرب و عیش مکش دست کز فقه طرب چیز کجی
نیست یکی هست **فه** قی و آنرا که تعیین منقوص منه پاک عبارت
نوز موتوار و مثلا لفظ ناقص اسم و کوتاه و مختصر ذکر کنند
نقصان بحرف خبر خواهند چنانکه در اسم **سعد** در دست
کوته دل خبر مهر چیزی ز دل نیز می نیز د پیش سنان بشیری

ستکارش از بدایع اسلوب که تعیین و تعریف و اسقاط آن از
کیفیات متفاوت کرده و قوسین حسبین بهوارض و کیفیاتی
که حروف را نسبت بمخارج ایشان عارض میشود چنانکه در اسم
وذان تو تا بر لب خنده ان نسد آزار بجان در دمندان
رسد نام لب خود با بکو لک چنان کاندر نشستن لب بدندان
نرسد مراد بام لب کلمه شفه است و منظور نیست که تلفظ بآن بر وجهی
کرلب ملاقی دندان نشود و جز باسقاط حروف ممکن نیست چنانکه در
ب هر چند که بوریحانی می و جام می ساقی و کرلب نوشیدام
ای ساقی خواهم که کنم از ان لبها یاد و کز روی نرسد با کلام
ای ساقی ف هر لفظی که بوجهی از وجوه دلالت بر نسبتی و زوال
و دوری و انفکاک آن میشاید که در عرف باسقاط بدان توسل میجویند
چون پی و قی و هر چه بمعنی آن بسته از اداب استثنا چنانچه
در اسم اشرف اشک من پیروی کلکون تو رفت از خط
بروان اما وی بنا ورنه خواهد شد بدل اشکم بخون اما توانا بود کسی



و لفظ تهی و خالی او حروف و مجوف و امثال آن ایراد نمایند و اسقاط آنرا بخنین
دو حرف اول آن خواهند چنانکه در اسم بیت از نسبتی تهی
چون بر دیده از میخانه زر و در کردیده و چنانکه در اسم بجم
آنماه و حرف خوان این نهاد کوش بسخنی و دش بجام می بجنبد
برنظام چو کردم نوشش از فرد و جام بخنده و گفت کز فن ناقص ست و
جام حرف و کاه باشد که لفظ از یکی از معنی اول بسند است بمقتضای
حرف اول خواهند چنانکه در اسم جزء زرنگست از نیاز نامه
شد بگدا لقه زهال و صل کبود از هجر ان خشک و همچنین لفظ
باری که مفهوم اول از تمامست اسقاط حرف آخر قصد کنند چنانکه
در عمل تالیف در اسم صبح الدین گذشت و بر این قیاس هر لفظ را که
کنند بر انتفاء چیزی دلالت کردن ظاهر تر آن که بدان از اسقاط لفظی
که موضوع باشد باز اداز آن چیز توسل جویند مثلا لفظ شاد و شادمان
که مشعر است بابوان غم فرو گذشتند و اسقاط دو حرف نخست آنرا
چنانکه در اسم جزء چون دل ابنوک مژگان نوخت بنیاد شد غمزه

فی

## فی الفعل

کلمه پیوسته موقوف منه ازاد تحلیل حاصل شود مثلا اول چنانکه
در اسم بهمن وقتست که سار جنگ چنگ نهی با لشکریان کنی آن
جنگ تهی و در سایه نارون زنی خیمه خویش و در دامن یم بی
کلک نیابی و چنانکه در اسم بهمن با غبان چون دیده قدر و فا
با همان سپرد کوهی باش و مثال آن لیلی چنانکه در اسم بهمن
راهی که آتش بوی و پیوسته بر سر تاج زرق با کش از دیرش کز آذر
ایمن شد و فرق از مجموع آن کلمات که استعمال آن در اغلب استعارات شهر
تمام دارد و کلمه ست چنانکه در اسم ابرهه ای مرد ابر دی تو کم کشو
فنون دل کز وفا کرده ابرو نهان افسانه شد در جستجو و دیبا رفته
کلمه کم را بواسطه تحلیل استقلال یابد چنانکه در اسم ابرهه ای دیده
ارباب دل نم شده دور مکن بوی تو هر طالبان در هم شده
و نوازنده بود کرا در تحلیل و ترکیب معما حاصل آید چنانکه در اسم سهراب
گفت پنهان می ار نگاست کوا بر بهار عنبر آید نه زمین بر بارگ
نامم مبار نقطه کم در این مثال او بواسطه انحلال حرف کم از کلمه نگاست در ترکیب

سرخ مبهم

آن با میم ضمیر حاصل آمده است و از این قبیل است این مثال دیگر
اسم بهم چون ره قدمش فتاده اشکم منی از اشک کنون دیده اشکم
منی فصیحا که رشوق نام آمد گویم ابجد بولی اگر او اشکم منی پوشیده
نماند که لفظ اشک در این مثال بسه جزء انحلال امده است همزه و شین
ضمیر و حرف کاف که با میم ضمیر ترکیب یافته و کلمه حاصل آمده و این
مثال دیگر در اسم ادهم باد و چون انحلال آن است و با اشکم فرو
جام می همرنگ از ان صدر شتاب با اشکم فرو ده هر بای تحلیل و ترکیب
بنگر او واقع شده است فد و از جمله طرق استعاط طریق مردمست
خواه بر سپس خطاب چنانکه در اسم علی زاهد که بزرق خود مباش
کسی بر ساحل بحر آشنایست خنی جامی بر و از پی علی سپس مدار
کان بزرگ علمای بامیت بسی یا غیر خطاب چنانکه در اسم عادل
کو آفتاب زاوج سعادت دگر متاب تا هست ماه من چکند کس ز آفتاب
دیگر انجمله طریق است که کلمه نه و تفارع آن متوسل را از درجه اعتبار
پندارند خواه صیغه متن منقوص مسند کرد چنانکه در اسم کرم کرم قد

مشابه ردیف او تکرار نسازد فقره از وی چرخشده طرفه شنده وی تو سرزنش نصیر
الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب مثلا این خیال او در اسم ناصر گوید
کی چو نرگس کوشه چشم افگنم بر قدح او سر نرگس صنوبر بر خرام صیغه
دان که مقابله منقوض شنده بتکلم بابنده و اگر چنین او گفتنده
باغبانان بجو نرگس کوشه چشم افگنند بر قدح آن سرو و لها از صنوبر
برگنند بصیغه مخاطب و اگر چنین او گفتنده باغبانان که چو نرگس
کوشه چشم افگنند بر قدح آن سرو و لها از صنوبر برکنند بصیغه
غایب شنده و بعضی ازان قبیل است که او را مطلق اشتراک بهریک از مقوص
و منقوص میسر نیامنده تواند بود و چون موضع ازین مثلا مخصوص
سوخته شدن و ریخته شدن منقوص شنده می باشد یعنی سوزانیدن
بعیر آن مثال او چنانکه در اسم خلیدن دل سوخته جمع را گفته
سوز دل اینان دارم که سوزنش جوی دل آهرسزبان و مثال ثانی
چنانکه در اسم خرم آن بود که در دست بکار تو نهیم سر
در قدم چو تو نگار گزینیم نمازها سوخت آن کس ست بپاب

سیوطی



میکون که خاری نشینم و بعضی از صورت تنوعات وقوع این افعال
و آثار در ضمن او شده که شد بتقریب افتاده است و بعضی دیگر میاید
که در مباحث آینده و مذکور گردد و درین فصل مر مثالی چند یاد نموده
میشود مثلا در اسم پرهان لب لب بر کرقی جهانزا کنی پرتوش جامی
کام جانزا نوید در اسم حسن بزم طرب از شمع مهی فروخته باد چشم
حاسد ان ازان دوخته باد که بهت زیاد محتب را سر نهی فرخت
پاکسته دل سوخته باد در اسم ناصر گر پرتو تاج دخت جم جامی
امکان نشت نقد مکش در دل ویران منشت دود در اسم
خلیل صحبت اغیار جامی محنت اهل دل است نیکی ازان طلب
آن کاندرا یامی است دود در اسم یاوری چون در اساس حسن کند جهد
شکل تو ناه از خجالت تو داد قد را دوح دو تیش داد در اسم محمد
هر کرد و دو لبت یاد جامی صاف صاف کرد در دو دردشو
راست باشد معاف دو هم ازین اسم دل را خبری نی ز منزل
آن به ره کو کی بسر انجامد و قدم در ره نه تا برسد مقصد حالی چه

روی او در آن دم مقصد و مقصود در کوته بود در اسم حسین کوشه
گیرد از حظیره قدس قدسیان دور از آن قبه و بالا و در اسم قاسم
ای شاه عشق چه خبر خار کشید در بیابان سهل طلب مسکین قاسم قال
بسمل چه شنید فی الحال چه جان از تنها پرید و در اسم علی ولی
چون پیش روی ما سمین از کل رخیت با آنکه زر قدری کم بیش آشنای خویش
ریخت و در اسم عثمان ترا تا ماه شد نام ای کلمه ام را در
آسمان آسود از این نام سعادتاست در عمل قلب و این حرف این فن
عبارتست از اشارت کردن بتغییر ترتیب حروف یا کلمات در اثنای
یا شعر در نظم معما این تصرف چون بتغییر ترتیب حروف صورتی اغرب
منقلب کرد و آن را کلی خوانند و الاقلب یعنی گویند و جامع هر دو
قول اقاده است این مثال در اسم عبدالقادر عقل ار چه عشق بر من
انکاری داشت با عشق تو دوش سر و کاری داشت
عقل پریشان را پاداشت عیان معقبل شد از آن کرچه او با ری
داشت و چون این تصرف بتقدیم و تاخیر و لفظ یا بیشتر واقع



شود ملاحظه ترتیب حروف آن را قلب کلی گویند چنانکه در اسم
کمال ای که کوی جمال من گم کرد که چون با ری حکم با ر را قول خود
گزارد در قسم اشارت بتغییر ترتیب حروف یا کلمات اگر بنظر در آید
شود و کلب وضع دلالت کند بران چون قلب و عکس و امثال آن را این
بقلب و نعی تعبیر کنند چنانکه در اسم کمال گفته کتابت بسیار در این
فتوح نهاد و کف شاه بکل عالم سخا چون ست مرا در دل گفت
برادر اهم نزد اهل فتوا ای است روح او اگر فحوای سخن مشعر بود بتغییر
ترتیب یا آنکه مفردات کلام را دلالتی باشد بران بقلب جلی مذکور گردد
چنانکه در اسم عمران جبل چو شد از زبان مرغان بکنار نقش بگل
آموخت زانام خوش دیا و چنانکه در اسم نعمت او در شب وصل بعاشقان
رسید و چنانکه در اسم عطا ب عمر ا عقل و صبر و جان نداد
چو عمدا دهن خود و زبان نداد چون تعقیب قلب جلی آن با نثر
می کرد که بعضی الفاظ را در محل نقل کنند یا ترسل بکلی قلب
و نظایر آن چاره نباشد الا تعیین آن بعض تا بسته تصرف کرده

دشوریده و بهم برآمده و درهم شده و نظیر آن در قلب بعضی گرد
می کرده و عبارت زیر و زبر و بالا و پس و پیش و کاه در قلب بعضی
استعمال کرده شود چنانکه گذشت و کاه در قلب کل بالشرط الذی یحصل
تصرف او حرفی بود چنانکه در اسم غم تا در غمت شده و اگر
زبر جز نام تواند بیشتای کرد و ضابطه استعمال این صنعت آن است
که ایراد آن بنظر نوعی باشد که نوعی باطنی و تعلقی بمحل تصرف داشته باشد
و بهجر و ذکر آن در نفس اکتفا رود و صور چند مشتمل بر صنعت
مذکور و وجوه ربط آن بمحل تصرف نموده و پیشود تا سلاد اسم نقطه
در اسمی مرغ دل آمد در نوای شوق است از غم: همانا وید بر اطراف
مهت زاندین جنس در غم: و چنانکه در اسم نقطه غم چو کوکنت
یکی قطره بخت: همی مرغ بهوش محمد اگر کنت: و در اسم نقطه
ملک کن ای فلک ار پاد خونی نیست: وس از طالع و بخت کاوس نیست
چنانکه در اسم نقطه از بیچ چشم کوشه بر بهم زده و اسم اطلال
بنماز همو دیم با من ره وی نمایون خال: و اسم نقطه از مداح صور قسم کل بر شال



در اسم نقطه بخون دیده و حال محشر نوشت در نامه در پشیمانه خوان
کان نامه بود خویشت خود کامه بود در همین ماه و بوجهی دیگر
چون بخون دیده حال محشر نوامد همش در آینه نام تو بود
ای محتشم و در اسم هلال نام آن کجهره دراهند و نیفش را گفت:
خوی هند و چیست زار با جز و شوان نهفت و در اسم نقطه صورت
اخلاص بی را که آید پیکران روزهای جز و آخر گیر و تا اول
بخوان و چون سران مجذوره بدین منظر با فسر مقدمه و محتوی و مقاصد را آنچه
گفت بیاتی بهام انتشاش مخلفال خاتمه مزین کرده و محلی او سبب جدی بن
اعده و اسم نقطه خلخال در ذکر طرفی از فرایند و محاسن معما چون در
معیات بسبب اغلب بمقصود و بیک سبب تمام میشود و احسن چنان نماید
که در هر مصرعی از بیات قافیه کرده شود و تا از حیث شعری مکمل باشد
و اشاره بین ساده کنزین قبیل است و اگر بوزن با عیی قافیه نشده
و تمام سازند فریبی بران مصور نشود چه از اوراج همین توان دانست
که استاد ان نظم پاول وزن مدی مقرر داشته اند چنانکه در اسم نقطه

مجلس شورای ملی
کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای ملی

آنحضرت اسم دیگر در ذیل قواعد ایراد نماید قطعه بود این شیوه
که هر باب ۵ مرا مر چون خرف اسمای گرد ۵ رود ابجد نیز خورد
دانان ۵ که جا گیرد خرف در سلک گوهر ۵ لیکن چون عنان
توجه بصوب این مقصد شریف هیچیک از اصدقاء مزید بکثرت
گنجایش تامی که هر نامی مخصوص فرجام آنحضرت نیافته زبان حالش بمقال
ترنم آغاز کرد نظم نامش خود جای تفکر افسوس ۵ بیرون بود از حد
تصور افسوس ۵ لاجرم یک جزو از اجزای رفیع الشان نبی کلام
کلام آن که مشهورترین اجزاست اکتفا نموده چون تحصیل این کلیه مرتبط
بکلیه قاعده از اعمال ذیلی متعذر بود در یک مثال باسم ستوده محمد و در
باسم رفیع شاهزاده و در سه دیگر باسم شریف میرزا که اینها نیز از جمله
اسامی و القاب آن ذات نجیبه صفات اند تسهیل جسته این رساله را
ترتیب داده اند بهدی الی الرشاد تقسیم اعمال سحابی تعریف سحاب
صیغه سحاب است از تقویه یعنی نفض و نشر کرد سحاب اسم مکان این دو
زمان دو اسم مفعول و در عرف این فن عبارتست از کلامی که قبال آن



اشارت نموده باشد بحرف که مثلا یک کلمه یا زیاده اشارتی
که طبع سلیم بر قبول آن قبال نماید و پوشیده نماند که این مصدوم را بعضی از
سکاکی مناسبت زیاده هست از آنکه بعضی اسم زمان یا مفعول باشد
و چون مفهوم سحاب تصور شد باید دانست که صاحب سحاب را دو امر
ضرورت یکی تحصیل اجزای اسم مقصود دوم عارف ترتیب آن
اجزا و از اعمال سحابی آنچه اکثر از برای تحصیل اجزای اسم است سحابی
باعمال تحصیلی و آنچه غالب از برای تکمیل ترتیب اجزاست نامزد
میشود باعمال تکمیلی و آنچه مرد خصاص از هیچیک از این دو امر بگیرد
فایده آن تسهیل امهات است مرسوم گردد باعمال تسهیلی و یک قسم دیگر
هست از اعمال که متعلق است به امور دیگر که عبارت از اخذ در نفس
حروف اسم متحش است نه وجوب و این را اعمال مذیلی گویند پس جمیع
اعمال سحابی چهار قسم بوده باشد تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی و مذیلی و در
اعمال تسهیلی از حسبت فایده اعم و اشمل است از سایر اقسام نفعیم
آن بر باقی اولی و انسب نماید چنانکه در جمیع رسایل این فن واقع

وشایع است اعمال تشبیهی چهار است انعقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل
و انعقاد عبارت است از اشاره بعضی از اجزای لفظ بقصد تصرف در آن
بوجهی از وجوه تمثیل کامران ای لطف تو شاد کرده عنا کامرا
رفیست کبوتر تو بی ما کامرا ☜ شد خاک درت قبلهٔ ما کامران
ای شاه جهانیان مران ما کامرا ☜ عبارت مران ما کامرا تمثیل اسم
مقصود است تمثیل دگر کامران در هر که بنیم از همه کامرا باشد
از همنفسان خویش شمار ما نبند فیرادش نکنین که دل مکنیم ☜ پوسته
زیاران شیرین باشد ☜ تحلیل عبارت است از آنکه لفظی را که بوجهی از
وجوه از کلام مستفاد کرده تجزی ساخته الفاظ مقدره را عبارت نماند
تمثیل کامران یارب مبادا هیچکه ای شاه کامران ☜ خالی ز کاخ
خشت دو کشت لامکان ☜ بوسطه تحلیل لفظ خالی حرف آخر کلمهٔ
کاخ تبدیل ما قبل لفظ مرا که مراد حرف کلمه لی است و مراد تخت لامکان
حرف نوشت تر کیب عبارت است از آنکه دو لفظ را لفظ واحد عبارت نماند
بشرط آنکه مراد نفس آن لفظ نباشد تمثیل کامران شاهی خرد محمد مختار

کشته ☜ عالم روشن از نور آتش کشته ☜ هر گاه که آغاز تکثیر کرده دل
پسر دیا از کمالش شسته ☜ بعد از تحلیل کلمات لفظ آتش ترک
باشد که مراد از آن کلمه نار است تبدیل عبارت از آنست که بعض
حروف را بعوض دیگر دل ساخته بدل تعرض مجوبا اثبات بسقط شرط
آنکه ساقط زاید نبود یعنی آنچه میرود دیرا دیگر مراد نبود بجای آن حرفی آورده شود
حکم منفا و شود تمثیل کامران قضا چون از تو عالم را بیاراست بخشت
از عرد جان حاسد اکلست ☜ و در اول عمر تصرف بطریق تبدیل
و در اول جان بسبیل اسقاط اعمال تحلیل ☜ عبارت است از تخصیص
و تشبیه و ترجیح و تراوف و اشتراک و تعجب و تشبیه کنایت
مخصص و مخصص عبارت است از آنکه لفظی بصریح اندراج یافته بوجهی از وجوه
تعیین و تخصیص یابد تمثیل کامران ز تاج زر کبو با پنوایان
کامم روانی بود آن ☜ عبارت سر خود کامم متضمن تبدیل حرف
اول سر است و تتمه اسم که بصریح مذکور است مقصود با تمثیل متوانند بود
تنبیه عبارت است از آنکه یکی از اسماء حروف تهجی بصریح غیر

صریح در کلام اذعان باشد مثلا آن مراد افتد بعضی از ان مثال ذکور
که گفته شد آن اراده شود و مثال قسم اول این است تمثیل کاروان
الا ای آنکه رسی محل دوست ۞ دل بار انکه کاران منزل اوست
مثال قسم ثانی این است باسم کاروان ۞ شد بهر مکانت
داعی بیان یاران ۞ جا کرد آخر کار اندر میان یاران شیخ عبارت
از عادت معهود مقبلی که در محل مشهور و مسطور باشد یا مذکور و از این
قبیل است اشارت نمودن بارکام از باب تنجم که در صفحات تقویم
ثبت مینمایند تمثیل کاروان اهل کمال از توشه کاروان
روز شده از توشه کاروان مترادف عبارت است از انکه یکی از
الفاظ که بسبب یکی لغت یا لغات مختلفه موضوع باشد از بهر
معنی فرگذند و لفظی دیگر از ان الفاظ اراده نمایند تمثیل کاروان
شاهی که دانش عطا بدریا آموخت ۞ کان از کف جود او خجالت
در جان دردم مهری آتش افروخت ۞ تا کام دل آتشم جهانی
اشتراک عبارت است از انکه لفظی که در یک لغت یا لغات مختلفه



موضوع باشد از برای دو معنی یا زیاده و در یکی از ان معانی استعمال یافته باشد
و در معانی دیگر اراده نمایند تمثیل کاروان تا بهر مهربان
خویش گشتم آشنا ۞ کام بیابان میگشت از مهرش مرا ۞ مرا
از مهر مرادف است که عین باشد و منظور بالتمثیل کلمه مهر است که
در معنی شفقت یعنی دوستی است و از ان آفتاب خواسته که عین باشد
تصحیف عبارت است از انکه صورت خطی بعضی الفاظ را تحریف
نموده چنان سازند که شابه آن مقصود افتد بشرط انکه در بین تحریف
بحروف مخصوصه تعلق گرفته باشد و این بر دو وجه تصور است
یکی انکه اراده مشابهت برسد لفظی نمود که موضوع باشد از برای
معانیت مشابهت چون لفظ مثل مانند و شبه و مهر و امثال این معنی مستعمل
باشد بی تعرض بحجیت یا اثبات نقطه و این را تصحیف و مشکل گویند
و با وجود تعرض بحجیت یا اثبات نقطه و از اجملی گویند تمثیل قسم اول
کاروان زان سبب دل نوصل یار دادم ۞ کام جوی کاروان بیابان
تمثیل قسم دوم کاروان آماده که جاروب جان ساخت

بخش از کتاب ... الفاظ ... کاروان ... تمثیل ...

مادام آن خانه ویران ساخته است ❊ داغ ابدی بر دل ما نخواهد
زدن خال رخ خویش نهان ساخته است تشبیه عبارتست از آنکه
لفظی را ذکر کنند و آن چیزه خواهند که صورت لفظی آن مشابه یعنی
آن لفظ باشد تمثیل کامران ❊ سالها بر جفا خو کرد و دلم در کویت
یافت کام آفرا کار از مژه و ابرویت ❊ از مژه و ابرو الف و نون
خواسته شده کنایت بر دو قسم است قسم اول آنکه لفظی را اراده
لفظ دیگر بواسطه معنوی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را
بعینه از برای آن وضع کرده باشند و قسم دوم آنکه لفظیرا
اراده لفظ دیگر بواسطه لفظ مراد و در هر دو قسم این قید را اعتبار
میباید نمود که دلالت لفظ مذکور بر لفظ مراد وی باید که از قبیل اعمال
گذشته نباشد والا هر دو قسم داخل معنوی است بعضی اجمال سابقه
تمثیل قسم اول کامران ❊ تا بهندوستان آوازه ات باد ای سپهر کجکلهان ❊ کوکبی کز
مهر گیرد نور باد اورا زمان ❊ مراد از کوکبی که از مهر نور گیرد قمر است
که در زمان تمثیل مراد اراده شده تمثیل قسم دوم کامران ❊ سپهر تمثیل سر



سروران ابا بر ایل ما پرا ❊ و برم کلکم ز خویشش از فروران اندر ازا
سروران تمثیل فایقه و شنگ نسبت که الفاظ مذ سروران خبری
که دلاله است یکی بر یعنی وسط دار و لفظ دران است حساب عبارتست از
ایراد امری که بوجهی از وجوه دال باشد بر یکی از مراتب اعداد بتقصد دلالت
و دال بر عدد بحسب تواند بود یکی از اسماء اعداد دوم حروف
موضوعه باز از اعداد سوم اوصاف مختصه چهارم نقش معهود و
پنجم ارقام هندسی و عمل حساب بحسب این احتمالات منقسم شود
پنج قسم اول اسلوب اهمی ال عبارتست از اشاره نمودن
بیکی از اسماء اعداد بقصد دلالت بر عددی که موضوع له او است بران
شرط آنکه مرادف آن اسم مراد نباشد کامران ❊ شهنشاه ما زاد ایام اقبال
که از وصف ز اتش خوی دشمن است ❊ زگرد و درم شد نباش غریز
بران روی آهن است نام نیک است دوم اسلوب حروف دان
عبارتست از اشارت بحروف بقصد دلالت بر عددی که موضوع
له او است تمثیل کامران ❊ کف تو رنج کهر ان شاند از ابی هم ❊ چا

این پس مراد کامل یم ٭ از لفظ کف برج کمر که حرف است بسقاط قشه
کاباقی مانده و مراد از حاصل یم پنجاه است که نون باشد سیوم اسلوب
احصای آن عبارتست از شمردن بعضی از اوصاف مخصوصه یکی از
افراد بقصد دلالت بران کامران شاهی که دلش آرزوی غیب نمایست ٭
چون بر لب بام خود ز رخ پرده گشاست ٭ در زیر فلک گمان بر
ماهش دارد ٭ کان مطلع ماه چارده بر بالاست ٭ از چهارده چهل خواسته
شده که مراد از ان حرف میم است چهارم اسلوب انحصاریست
و آن عبارتست از اشارت بیکی از معدودات که حصر او در عدد معین
باشد بقصد دلالت بران عدد تمثیل کامران چون نمود آن رخ گلعذار
رخسار و قد بر طرف بام ٭ شد و گفتم آفتاب حسن او ماه تمام ٭
از آفتاب حسن لفظ بین مراد است و از ماه سی که مقصود بالتمثیل است
و در گفتن شدن وی اشارت است که بتبدیل باید لفظ را که آن نیز ماه تمام است
پنجم اسلوب ترقی و آن عبارتست از اشاره نمودن بیکی از ارقام هندسی
بقصد دلالت بر عدد وی تمثیل کامرانا ما که بر درست ای شه





نوازد کس و از سند ناز بر ارباب نیاز ٭ پوشیده رو و خال از رخ زیبا دارد
کو با دو ماه تمام مرناز ٭ از رخ زیبا که زیبت که کس ار خال پوشیده دارد
از ان رقم رو بست مراد است و چون از ان رقم خال پوشیده شود رقم
بیست بحصول میرود که مقصود بالتمثیل است اعمال کمیتی است تالیف
اسقاط قلب تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ و این بر دو وجه
متصور است یکی انکه بعضی الفاظ را بعضی بمعاونی متصل سازند بنظر بنشر
و نظر وقیت و این را تالیف اتصالی خوانند تمثیل کامران همه
شرح شود کاهد ازان ٭ دل مسکین من کوید بیاران دوم انکه جمیع
الفاظ را بطریق ظرفیت و نظر وقیت و این را تالیف انتزاعی خوانند
تمثیل کامران نزدیده خون چکد در بحر ارم ٭ زیرا که بیست روز نزاید
کذرم اسقاط ٭ اشارتست از کم ساختن بعضی از اجزای لفظ و این نیز
بر دو قسم است یکی انکه مقصود بعینه در قسمی متقوص منتقص باقیه کذرد
و این را اسقاط عینی کویند تمثیل کامران مطرب کو سرود عشق بشنید
کرد ساز و ترانه کم کرده ٭ کم کردن ساز بعینه تبدیل است و کم کردن ترانه

بعضی جاها اگر شش شعر من عمل در یکدیگر تمیز ما فرا شار ارجمند آن واضح شد
**تمثیل کامران** ای شاه فلک سنه بمثل جناب ۵ گر فیض کف تو
مشغل کشته سحاب ۵ بی جا که درست که دام را می یابم ۵ آن خبر که بان
همی جود در از آب ۵ چرخی که در از آب جان دهد ماهی آب
که از وی نون آرد و شد و **قلب** عبارت است از تغیر وضع بعضی الفاظ
و این بر سه قسم است **اول** قلب کل و آن عبارت است از تغیر
لفظ بر ترتیب **تمثیل کامران** ای مال سکین کز اندکاشت ۵ نهال خال او
از جنون خ الحال یا بد سرخی نهال او ۵ عبارت از ماقلب سیمه و
با تمثیل است **دوم** قلب بعض و آن عبارت است از تغیر اول وضع اجزا
لفظ بی ترتیب **تمثیل کامران** گر چه انجمش اجزا در هم شده ۵ ما و هم شده
همان کار هم ۵ لفظ در هم ترکیب و سبله قلب آن در هم شده **سوم** قلب
کل و آن عبارت است از تغیر اول وضع دو لفظ یا بیشتر با تغیر اجزای انها
**تمثیل کامران** لعل تخجشت کز آتش دل نیش انگشد ۵ دو کران تو کام جو دو هم
پس دهش انگشد ۵ دو لفظ کز وضع انها تغیر یا فته یک لفظ زانست که از

عبارت کز ان حاصل شده و دیگر لفظ کام **اعمال** علیل شش اشت
تحریک و تسکین ۵ تشدید و تخفیف ۵ مد و قصر ۵ ابدال و اسقاط
ترکیب و تجرید ۵ معروف و مجهول **تحریک و تسکین** عبارت ازانست
که حرفی را حرکت دهند و یا حرکت از حرفی زایل سازند اما اگر حرفی
را حرکت دهند میتواند بود که انحرف ساکن بود و باشد **تمثیل کامران**
فریاد که با اینهمه روشن رای ۵ اگر نشدی ای مهتم معمای کار ام
هزار دل شکسته اویخ ۵ هست از پی اگر نصف یک گشایی ۵ لفظ ارام
تمثیل ما فته بسه خود بواسطه آن لفظ کام حاصل شده و از کلمه الف کز ان
عبارت ازانست که حرفی وسط حرکت کرا فته که مقصود بدین تمثیل انست
و میتواند بود که انحرف ساکن بوده باشد و حرکت آن تمثیل ما فته باشد
دیگر **تمثیل کامران** جانا بس دلشده کام دل جان بخش ۵ هر جا بب
آنرخ گشاده لب جان بخش ۵ و مثال انکه حرکت زایل ساز دین
معما تاسم **کامران** نیز بس که پر بود دل غرقه بخون ۵ از فکر جهان
فانی و عالم دون ۵ بسیار زعم کاست بروزی که پرسی ۵ اکنون که حیاتی

از آن مانعیت سکون ؛ کلمه از آنکه در صراع اخیر است تحلیل یافته و بعضی از اسم یا شد که مقصود از تحلیل است تشدید بتخفیف عبارتست از آنکه حرفی را مشدد و کرده اند یا از تشدید جدا کرده ساز ند تحلیل اول از اسم محمد ای سرمست در همه عالم ساری ؛ محتاج توام مرا فرو نگذاری ؛ لفظ محتاج قوله نیاز از ماج آمد ؛ گر از ره نهی بر سر من مخماری ؛ لفظ آمد تحلیل یافته تحلیل قسم دوم کلمه مران در آستین قوله تنبی است آمده بران ؛ که مهند لب و دندان رشوق بوسه بران ؛ از آستین مرا فرو او را رد شده که کم است و ماده باقی حروف کلمه بر آنست مقدور مقصر عبارتست از آنکه الف غیر ممدوده را ممدوده سازند یا الف ممدوده را مقصور کرده اند تحلیل اول از اسم میرزا گر چه مارا شد حضیض خاک نشان اعتدال آبرا وج آمد مکان زاری دل چیدست ؛ کلمه از آرد و کلمه آمد هر دو تحلیل یافته و در سه جا حصول یافته تحلیل قسم دوم از اسم کامران است کلام از فلک آشفته آزاد مدار ؛ گر همی خواهم ش آشفته دهند رد دار ؛ لفظ مدار تحلیل یافته اطهار و اسرار عبارتست از آنکه حرفی را که وجود خطی داشته

باشد و وجود لفظی نه چنان سازند که وجود لفظی پیدا کند یا حرفی را که در هر دو وجود داشته باشد و وجود لفظی از او برطرف سازند تحلیل قسم اول از کامران پیدا ای کام جانها گر بیا جان ؛ قدرت را جامه آمد برگ نسرین ؛ لفظ جا در تحلیل یافته و اشاره شده بطرف جزء ثانیه مر الف را و هیچ مکث نیست که حرف الف را بسیم وصل کند تا کلمه سقط نشود چون وصل شد و لفظ بحرف هی از اسم آمد تحلیل قسم دوم از اسم شاهزاد منجوست دل آنکس که با خبر خویش ؛ کشمکش گردد از غم پیش و کشد کسان زحد برون بیخودی ؛ تا کلمه باقی ماند عاقبت از دل خویش ؛ از دل اندیش دو مراد است که چون حرف آخر آن کلمه باقی ماند مقصود بحصول پیوندد و تمرتب و تعلیم عبارت از آنست که یکی از حروف مخصوصه بعجم را که پی و چیم و ری و کاف باشد بنظر آن حروف عربیه بیندازند یا برعکس تحلیل قسم اول کامران کفار ما که شد آشفته کارش ما جرا باشد ؛ بتخلیص حرف از آن تعلیق یابد را مبتدا شد ؛ ماده اسم عبارت کفار است و از عبارت تعریف

تعریف بمجهول پوشیده و دستیابی بمقصود نشده تمثیل قسم دوم کام و ان
ای غالب کنج و در عرفان ۵ می تازد و اسپه تا بری اه بان ۵
زیرا که هر انکو رسن همت راند ۵ پیش از اجل یافت گهر تا رکان
بواسطه تخییل و اجل کنایه جهل بمجهول پوشیده که مقصود بالتمثیل است
معروف به مجهول عبارتست از انکه حرکت بقبل و ادو یا را
که اشباع نداشته باشد اشباع دهند یا که اشباع داشته باشد
از اشباع عاری سازند تمثیل قسم اول ایم کام و ان پرزادانی
که چرا دوش حقیر بی نغنود ۵ وز بهر او داشت نالهٔ در آلود ۵
صید بدشتکی خود را بچنگال ۵ از دوش آخر بتو اظهار نمود ۵
تمثیل قسم دوم بسم پیرزا ۵ در ساده دل او بحضور خاطر ۵ در کام
نیز سرور داد ۵ خوم دل انکس که از غایت فیض ۵ شد پاک
ضمیر و زیست مجهول آخر ۵ کاین زیست تخییل باقیه دان
سبب لفظ زنی که از وی زاد مراد است بمجهول پوشیده
که مقصود بالتمثیل است فی التسمیه و التاریخ این مخزن در پرداخت

از سر تا پا ۵ از کوهر نام شاه با جود و سخا ۵ زاروده شده مخزن
ابجو اهر ناسش ۵ تا بخیش نیز مخزن کوهر ما ۵ قدر غبت

## حکایت اسماء الحسنی

بسم الله الرحمن الرحیم

**الله**

اندرون اهل دل جا یار خاست — نیست گیرم ذکر حق ناید ز تست

**الاکرم**

بانگ کردن حال را بی‌ذکر — من ازان بگزیده‌ام این ذکر را

**الرحیم**

دل شود زنده ز ذکر او مدام
رود از جانت شب و آید تمام

**الملک**

هست عالم را بقا تسبیح او — کل شیء هالک الا وجهه

**القدوس**

وجه او چون ماسوا را قبله شد — کز تقابش پشت آسو دل

**السلام**

هر که دارد با یاد حق او دمی — جاکند در السلام او پاک دین

**المؤمن**

در دل ما هست چون او منجلی — ذکر او کو یم ما را جان و دل

**المهیمن**

حال او در ما هست بی من از کو کجا — هم سما هست بی با هوش دار

**العزیز**

جمله در پیش او شام و سحر — هست چون زیر و زبر در چشم او

**الجبار**

خود به جان دارد به پیش او عدو — کو بهما بر هم زند کر خواند او

**المتکبر**

تا نیابی مرد را متکبر کن — هر چه خواهی کبریا می‌تیز کن

**الخالق**

هر که شب برخواست در قبال او  نیست یکی سعد باشد فال او

الجبار

اهل دل کم بود و اندر خواب هست  همچو زمستان و ما را ای دریغ

الغفور

پس چشم از عالم و هست شدم  تا نه منی خویش را محبوس عالم

القهار

نیست دل تا غفلت از جود خدا  کی دلست ناچار از غفلت جدا

الوهاب

اهل دل با صد تضرع در صلات  آرزو دارند ای حضرت لقات

الرزاق

حق همی گوید اگر خواهی نماز  دل ز لهو آخر نما مشغول ساز

الفتاح

روز و شب زر آزمائی کثیر  سوز دل مرا ریم ما با صد نفیر

العلیم

مر بهای او خدا را کرده تو  چون ز مالش را فتاکرده تو

القابض

کر قضا دارد مرا مانند گو  مرزنه هم لب کم خندان رو

الباسط

طالب آساید چو یار آید بکف  در رهش مطلوب خود سر بر کند

الخافض

چون جلالش بر صفا دل آورد  خیز از و هر کز کریم بار درد

الرافع

در رواد آخر مرا چون نافع است  دل در بوش خ کز فت و قانع است

المعز

در دو غم باید مرا داغ او  هست بهر تن این مرهم کهن

المذل

در دو خواری لایق این بنده است  رنج و محنت بنده و شرمنده است

السمیع

دارد در اسلام دین استوار  چون غمی مثل آمد بت دل شاد دار

البصیر

در ره او صد بلا کردید جان  هست چون صبرش فزاید بار جان

الحکم

با دل شادم ز غم آزاد من  بگذرم کی غافلم کم باد من

العدل

با اجل چشم و دلم باد آشنا  دل مبادا از خیال غافل ما

اللطیف

چون لطیفی یک کرم کن با آن  بنده عاصی ما بر بخش گناه

الخبیر

شمع شب بیداری ما آور بزود  تا خبر تو با بازار سوزش ببرد

الحلیم

هر که با درد خدا کرد اختلاط  یافت حاما از دل خویش و نشاط

العظیم

چون مزاج دل بر غم چیره شود  گویم آخر چند بتوان حجود

الغفور

بر دل ما بار غفلت بیکران  الغفور باشد و بخشنده از هم از آن

الشکور

کرده او قلبت در رکن غم  بهر چه خواهند قلبش ای پسر

الولی

غم ز ما کوچ کرد با دل درد  بر تبع خواص در حق بیچ

الکبیر

آن نه شب از خود زده بال نیاز  دل او دارد بدست و با او باز

الحفیظ

دل پریشان حال اگر شد ای غفور  باز از فیض تو آخر صد حضور

المقیت

از درون صالح از حق یاد آن  چون درون متقی جای خداست

الحسیب

بنده از یک یکی از کار کار  آخر از فضلش کند بوده شمار

دل مبند ای دم ز یاد حق جدا  الجلیل چون جلالی یاد از آن دل ما

اول ذکرش چو بگذشت دل الکریم کو یم آخر ذکر او من یعقل

الرقیب

تا کی چند یکنیم ذکر آله بیقراری دل ندارد هیچ گاه

المجیب

چون مناجی ار بلای دل شوی کار دنیا یاد عقبت هادل شوی

الواسع

هر که میگیرد اله خود هوا سعی او اقبل بابیشش آخر دلا

الحکیم

چون جلای دل بیاد کی شود خوش کسی کو سوی یاد کی شود

الودود

هر که آلوده بود دامان او کی بود بلا درمان او

المجید

در دو دست کی بود دل تقی روی جنبت نبی مران مرا

الباعث

تا بیا آخر کزین توبه نصوح کان بود باعث ترا بر هر فتوح

الشهید

دل اگر گردد ز غیبیان تهی در درون یابد ز غیبی صد شهی

الحق

کز دل نیست دل اجی در زمین جای بنده یکی بود خلد برین

الوکیل

تا دل چون دل نبود باد آن دل کار دنیا بر دل عاقبت شد دل عاش

القوی

دل که از یکیست دور است از فنا بحر پیمایان کجا باک از کجا

المتین

هست قلب اولیا اندر دلبن همچو دریای پر از در عدن

الولی

اندرون اولیا آخر زماه هست روشنتر ز یکیت از کتاب

الحمید

از علالات حل شود مشکل یقین از خواص دست دارای پاک دین

المحصی

باش ای دل کیبت چون محصی ترک قلبی کن گر ترا بی خالصی

المجيب

رحم کن بر مبتلای دل مرا — تا نه بینی تو بدی ای بی‌نوا

المعید

هر که دارد درد و در دست از غمی — خاطر او را بدست آورد دمی

المحیی

رو در احیا متصل می‌باش شب — بعد ازان می‌گو همه شب ذکر رب

الممیت

مال میدارد ترا آشفته حال — میرسد از مال دل را صد ملال

الباقی

رو دهن را شوی از مال حرام — دست کوته دار زو هم والسلام

القیوم

گر پیاله تو می روز و شب — نرگس سرکرده بر ایشان ازطلب

الواجد

کی ز بی‌حالان این مردم نجد — پاک پاک از آنکه بی‌خود نشود

الماجد

مرد را چون از خدا مال آفرید — دست دار از مال حرام مرد

الواحد

یکی چون اول و آخر یکیست — در میان کرده غیری او شکیست

الاحد

خوی بیکن تا توانی با احد — تا بود با ریست احد اندر نجد

الصمد

دست زن در حبل محکم ای پسر — بر سر دنیا و آسایش بگذر

القادر

خالق قادر بیاب ما را ز کرم — کین خلایق منبت زشتی و غم

دل علاقا تا نیاید کی خواجه ابزدا — المقتدر لطف کن در یاب و بنما کش لقا

از درین عالم مقید مانده‌ام — المقدم مهر من نبود به عالم هیچ دم

اول هر کن تهی از فکر غیر — المؤخر ذا در آخر آورده مرا در حق پسر

نیست یکرو کس که تا بند ثبتین — الاول شد دو بال من به روی زمین

هست اکنون بسته هم چون هم کنم — الآخر برنخ زردم نظر کن یا که

الظاهر

دامن صاحب دلی گیر ای اجل — هرگز او ناوده خود را از دنی

الباطن

نکته کم دل افزاید و دینی — در سخن این نزدیک از خود دنی

الاول

کی دل آگه باشد از اسرار حق — چند میگردی باو طالب

الثانی

در تامل گشت جوهر صرف — عاقلی کو تا برد کوهم حرف

البر

خویش را من از تواضع سر نهم — سر کشی از کبر آخر تا بکی

الواجب

طاس گردون از زوالست بالا — پس بود ما را ز تا می هر دو جا

السادس

در زمستی در خرابی فتنه است — خفته هوشیاران صد راحت است

العفو

وز چنان گنجی مسکن گشت — با و نادیده گران دل در گذشت

الروف

کعبه دنیا مگیرد در بدن — زنده گرداند گر گوید بمن

مالک الملک

تا بکی چند این مدار ای بی خبر — تا بکی چند این مدار ای بی خبر

ذو الجلال و الاکرام

دل خلایا بد ز کار و بی دلم — جمع مال آرد پریشانی تمام

المقسم

رنگ زر کن تا نیابد هیچ غم — با من و زر صد پریشانی بهم

الجامع

هر که جست این مال و جاه بی بقا — داد بر باد و شد آخر بی نوا

النافع

نیش عاقل این صور از نیست — نیش عالم یک بمین بی نیست

التنفی

اهل معنی دار هر دو دین را  دارد پوشیده مصور شاهدی فانی

اللام

میل طالب شد بدو چون شاهد معنی  گشت بر بینی دلش زنار صد بت

التضاد

گر قضا بر وی دهد حکم هلاک  بر زند با حکم قضا آسان کمک

الجمع

جوز افضل ای حذار من کز  فضل می باشد مردمان در کذر

التوزیع

خوان افضالست و دشمن بر زوال  قسم ها کرده ازان ای ذوالجلال

التقسیم

کن آلهی روز بخش و دار دوستش  بنده را و کن همه در کار هستش

البدیع

در کذر از جذوه عاصی بیست  کن ز رشحی خوار در جام خودت

اسم علی نوع مطلقا یعنی آن زلیست که گوشهرش سپهر آفتاب است
بعدم استقلال مفهم چنانکه در اسم انس سر دمن نسبت بپوند
از نخواهی یا ازچه پوند باران اگر نخواهی یا چنانکه در اسم صفی
وی لبش بخشیده مارا کام جان یک نکته گفتی از خصتی ازوی نهان
و چنانکه در اسم مازیار مابین در میانه نازاز لطافت و کرم چون دو آب
دوست دشمن گر او دیده چه غم چنانکه در اسم تو گل بهر پای
وی ار کوثر کی در آن نازنین دست تا بان نگوئی بهره آفرینش ستم
و در اسم رشید کج گردن نیست آن الف که آهو آسا نیست ستم
مرتبه اما تحلیل بسیار چیزها بهستقلال هر یک چنانکه در اسم دانیال
جان و دل هر دو جا و مسکن تست دیده و خواهی خانهای دل نشست
و بعدم استقلال مفهم چنانکه در اسم عنایت دلا آن کی بست دیگران
چو ابیل الطایر بسر آنست و در اسم کاشی چند در دیده خون بر دلی
صد بار جانند اشک فزا دان سر بهر نزدیده و شاید که لفظ کاشی کل
تحلیل نپوسته باشد آن بر تحلیل باید و افاده حصول مقصود کند

چنانکه در اسم بیژن اسم قوت از دبر تر آمد فراز اوج گردن
و زخم آمد و دین چون شاید که از هاضمه انحلال پذیرد فاحصول آن بسیط آید
چنانکه در اسم سیمین تنی بجز در کوی قوت جان نیست ۵ دل صحبت نقد
کسب ریافت نکته بجمله نو و دخت که اسم از تحلیل لفظ نو مقصود
بحصول پیوندد و قرب سیمین باده دست این معما بس باید کرد
عاشق لخته صبح و شام بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام در این
معانی بتحلیل نو دو یک بست کرد از حاصل کلام حصول می باید چنانکه در اسم
دیس اشکنه مار این خاصه پیش زین باشد در مدار ای فرزین ۵
شمار در دویت و چهارست که چون بلفظ مار پیوندد دویست و چهار
مدار حاصل پیشود از تحلیل لفظ دویست و ترکیب تی او بواو عطف مقصود
بحصول پیوندد چنانکه در اسم مرادی مرغ زرد روی کبود بال پر سفرش
هست مرغ ابری کوش کن از رمز بخشش و شاید که ذکر او معما بسوب
عربیا شده و بسبب فارسی تحلیل باید چنانکه در اسم عفیف ۵
کس بمقام وصل او کز نرسد مران عجب آن دیار و صله فوق یار

من عجب دارم چنانکه در اسم طاهر باشد که عمر بسته عمر تو رباد و ل نام جهان
چاکر و چیاد ز بخشنده بود ترسان دل آن جهرا نیک از طالبها مال بها و بر گس
این تواند بود چنانکه در اسم مرشد کرم کن که هر کس که دارد کرم و کرم
دارد شش ابجان محترم دارد شاید که اسمی که بعد از تحلیل باید بحاصل
حرکات و سکنات حاصل شده باشد انحلال پذیرد و از تحلیل آن اسم دلخواه حاصل
پیوندد چنانکه در اسم اولیا نیست پایدار بود بر یا یکدم وفا ای دلدار
خاک پاش هم بلفظ از تحلیل حاصل شده برازم چون حالی شود اسم
که مادر بعضی از اسم اولیاست و از لفظ اولیا ۵ اسم اشخراج می باید کرد
مقصود بالتحلیل است و بسی بر عین طرق بعضی معمایات در اول این مختصر
مذکور شده ترکیب عبارت از انست که مجموع اجزای ما قبل المرکب
بمعنی غیر معمائی که لفظ نبوده باشد بمعنی معمایی لفظ واحد مستعمل
نمایند بشرط آنکه مراد از ان معنی باشد لفظ خواه اجزای مرکب قبل
از ترکیب مستعمل بود خواه نه اما مرکب از دو جزو باید مستقل اجزا قبل ترکیب
بمعنی غیر معمائی در اسم عمر مرغ دشتهای کسان را بتمام آن غمزه

صید خود ساخت پی دانه و دام آن غمزه و بعدم استقلال یک یک
چنانکه در اسم پیک که چه در پیش چنان بامن دلخسته یار بهست پیک تنها
لیکن زار و غمت بار و چنانکه در اسم بهرام ساقی تو نیاز ما چه پرسی پیشه
انعام ز ما باز نگیری پیشه و بر خاک رهیم هر جا می در اسم ساقی
کو جزای اسکندری پیشه و چنانکه در اسم تقی بود عید ۱۱۱
تمنای عیدی ۱۱ ز ان سرو و عنادل در دهندان ۵ سهی سیمین ز من از
تقاضای عیدی ۱۱ گر نرخ پوشد عجب نیست چندان ۵ و چنانکه در اسم
سلیم ریگ سر کویت از زلالی تر ز آب خضر ۱۱ هشت بحنای تر

چو بدو عرض شد اسم ابهر که او دلیک از عدد آن و آن حالی تر در اسم
اظهر هم از کرشمه نیست بدین پایه بسم شود و دو اسم حروف
شهاب از حال سوز سینه و آتش دل ۵ از آنها نخی بشنوای بیدل
چگل کز تو شنوی سینه سوزی جان بشنو سخن ما شنو ز ما غافل
در اسم هلال کهی چهره نما یا ماه آن لبرو که آفتاب در آئینه
اهل نظر در اسم حسام دارم می کنیت ز خوبان تقاضا ۱۱ و تمام
من نگر حسن قابش فزون ۱۱ و سه قسمه و احده و چهره بر نو خاص

مرکب از چهار جزو و باستقلال هر یک قابل ترکیب چنانکه در اسم
باید دقت بسیار بود و خاطر او بیم رنجت جدا عبارت نکند شده و ضمائر
عنم دیده همه شمرده زیادت آن و آخر مخفی خانه که لفظ زیادتان
یافته بعد لم منقول بعضی چنانکه در اسم ای ای اینجا مفرد و دال
ایشان تا چند زبانی و شمائی خویش از آنش دل شبی قدمت راشمی
بجوابم و روی لفظ زنی از پیش و نوانبود که معانقص و ترکیب
باشد چنانکه میان مرکب و اسم یا و الف افتاده بود اسم که عبارت
چهار و پنجه و نو تا باب در آمد چراغ یاد و اسم اسما که عبارت
از فضای گوی دست در وضع جان تازه کرد و از هوای کوی دوست
نظر برحی که بعضی بعض است ترکیب یافته و بعد از ان لفظ زاید که
باسم جها بشمر یاش ای زاهد ترا ان رو چه کردانی بود ما
مشرب لعاری نه صبر و ان کردانی و شاید که ترکیب از عبارت
فارسی باسلوب عرب پیدا شود چنانکه در اسم بسیط ای کرانی
آن صنعم پایه که باشد جای و سیار تر میرا و بش یا میرسد بر پای و

پوشیده و خانه که ترکیب یافته کوشش است از رمی یعنی مراد خواص لفظ
یا در اول مصرع حرف زائد است و شاید که در بیان این نیز معما تضمن
ترکیب باشد چنانکه در اسم سیر بحث وجه برکه تعدم نمی ارزد
طلب تا ناکامی کشد سوی آنرا لفظ طلبت صیغه متکلم است ترکیب یافته
بعد از ان لفظ را حاکه وقف است در حالت نصبی و از لفظ ای که تحصیل حاصل
شده و مراد نخواسته شده و چنانکه در اسم کیا ای اخبر دعای دولت
مایل بخود و بگفتن در و خویش غافل نبود و شد که گفته گوی دولت بر ربود
دعا و الواح دعا بگذر از ان لفظ نبود بعدم ابراد تحصیل و ترکیب نبود
از چهار جزو و مراد از اختصار نه اختصار در الاد در رسایل بعضی
ارباب فضایل فوق آن نکو رست تبدیل عبارت از انست که بعضی
حروف را بدل کنند بعضی بی و سیله تصحیف بشرط انکه ساقط از آنها
دایره و مراد بجای آن یکی عبارت ساقط کرده و الا از اعداد تبدیل
نخواهد بود در اسم ش چنین کز انه خود ان حقیقت صدا اگر بجای
ز و ح بجای است در پوشیده و خانه که در ایراد لفظ ب بجای لفظ

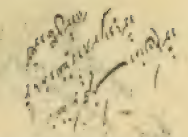

و کاف کرسی قابل است بدین تشبیه است کرخ در حیات کبر مشابهت
پس خبری که بالای شکل فتح سالی باشد حرف بست کر لفاف تبدیل می یابد تصرف
و شاید که شکل تبدیل تصرف در صورت کتابت حروف بوجهی از وجوه وجود
گیرد چنانکه در اسم شکری در دو جا بتقدیم زاء بشکر چون در ندای گرفت آن
نازنین بر دو بر سر دیالی دلبر کرد دست آخرین از بشکر چون در اسم بینی
گرفته و با بقا نقطهای شکر شیرو فصیح سپید در قلب آن می
پنهان کاندرخ هر کس چو دل زانا رخنه از عدم چو شد نصیحت آشوب ذکر در
کوشها بر وزده و سر پش لکنده و چنانکه در اسم میر بر سر آن شکل
با دیده ای مرفشان آغاز از بالای در با کوشه و آن کشان بر بالای نقطه
چون کوشه ی مرا در از کشند ی تبدیل می یابد بیاوری چنانکه در اسم
شمس پنهان در دندان ابرکبسه و بچرب میچ نیش ای مرقد
سیم بر پوشیده نماند که لفظ پنهان و اسم واقع شده و که بسبب
در او تصور مجهول پیوندد و این معانی آینده بطریق توافق وقوع یابند
بتصرف فاضل اسم طلب کنم بر هم بیشه در اشک پیش یار ما را پاک وصال

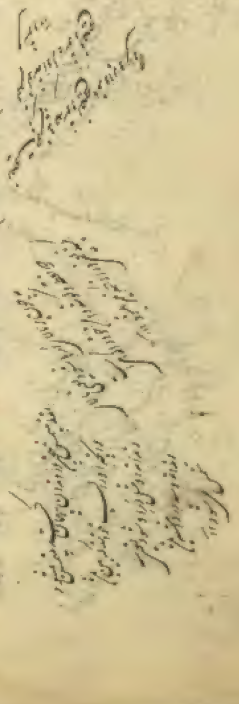



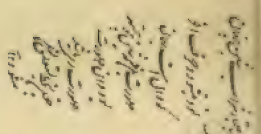

شده آن در همه نشانه و تبدیل این معانی متضمن حصول ترقی و فتق است با سم
نور صوفی که جزوه بود از خم شکنان خرقه تا شه بود اندر عیش خان
نوشته پنهان صاف می و هست آخر هم بر حالی که بود پیوسته چنان
و تواند بود که تبدیل مبنی بر منعکس شدن لفظ باشد در اسم سر
یاد آن شکر خطا زد و گشت که کیچن از طرف زنگ رسید بر سر
همچو رای جهان کم گشت آن سپه را که کنون خواهی دید و در کتابت
لفظ پیشش او که در حروف نسین میخواست چون کوتاه و واضح
شود آن نوشته را با تکوته بنگرند لفظ شر توان خواند چنانکه در اسم
بهرام آنان که زبخت خویش از اند اساس بخت دگران احمد آزاری
قیاس بر رسم زمانه و آنکه ان میخوانند ند از انجا است پر اشتباه تعجب
بشناس لفظ ند از تحلیل زمانه بمجهول پیوسته چون و آنکه خوانند
شود نون وی بر لی وی تبدیل خواهد یافت و شاید که عمل تبدیل
رقم هندسی باشد چنانکه در اسم ایوب خورشید پیش یار سیمی
پوسته بر سم غرت استاد و پیاد پوشیده نماند که عرب آن تصحیف غرت حسن

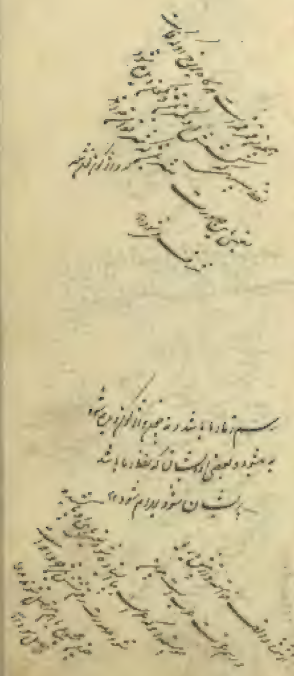







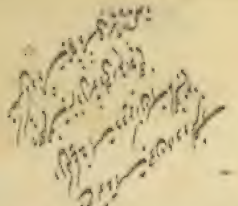

فتح بجان و مان ای مردمان و داد شش رخ تو در و در سر لفاف لکنی ای
موش پوشیده و نماند که رخ تو که عبارت از تی دارد و در سر لفاف که قوشه
و دیگری که عبارت از صفت کردن ای مشت و خالی از غرابتی نیست و چنانکه
در اسم روح زجان من فغان برخواست پیکان بهر دل چه باز است رجا
مقصود با تبدیل عکس قلم و حرف با دو زاست که تحصیل آن سپه تبدیل فتح
شود چنانکه در اسم تاج از غبار راه شش ای مک تو تیا دارم هوس در سر است
راه و هم از دو مان نگر شید و بس از دو مان سین چون بین سین است
اند رقم ۳ حاصل شود چنانکه در اسم خاله زنیان که آن سپه سین بدان
سبز نشاند بر سمن نامه سین نامی ای بس از نخال ای طرف نی قن از خال
چون سین نام پنجم خال و ال بر آنست بخال تبدال بدو ذال بدال عمل
تخصیص هشت تخصیص و تخصیص تسمیه تلمیح ترادف اشتراک
کنایه تصحیف استعاره و تشبیه حساب تخصص و تخصیص عبارت است
که لفظی که حصول آن مقصود باشد بعضی از ان یا تمام آن اشارت بصریح مذکور
شود و نوعی از تصرفات تحقیق کرد و تخصیص عبارت از ادراک و تخصیص است

باشد و تخصیص مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد چنانکه در اسم فرهاد
دوش از اشش و الم بر دوم علی شد بدو از پی بدو و در اسم فرهاد
زفریاد من کاشکی گردون اگر خواهد رسیدن بفریاد کردن فلک
در اسم عاشقا راهی که از ان بسی بر منزل جان باشد و عشق و
دل گواه است بدان و دریاب که ما بدو دنیاست نزا همراه دل و جان
رکشته عیان و در اسم نفی هر چند که می حیات باقی باشد و ناخوان
می پی نزا قی باشد و هشدار که آتشی که سوزنده تر است از نش
دل شراب ساقی باشد و شاید بخیالی و سیاهی تخلیص باشد و در اسم جام
بر شک سین بسر اده آن رسید و بصباح و شام بسان ستاره کشه
یاد و نه آینه توسیت دل او در آینه پیروی روی تو کشیش مرتبه
و در اسم داغی ار باب عشق روی فتح دار کشند و او در سیه کرد
پیام سر فراز کشند میرزا میرس زاده و بستلا خواهی تو از ین تر
کرا خواهی تو از ین زار تر کرا خواهی و در کوشش چون و دا می آن
سوز دل فرو دو بلو و زو می شعله آخر و دچند ان شد که او و دو تو از و دو

یا قصه دو حرف پیوسته او عین و راست چون است بابسته دام شنوا
و شاید که مبتنی بر اعلوب حرفی احیاناً باشد چنانکه در اسم ابن یکی
علمهای دل خویش من خسته بگو که در جمله هم شریع بدان سین ره پشک
دل آهنین با و خواهد شوخت یک نیه نهان دارم از آنها بهتر لفظ
که نیخ است چون نیمه کم دو نیم ماند و از دو حرف بابست و از نیم تمام
لفظ او یک حرف بجای حرف تبدیل او شاید که تبدیل در ضمن ابدال
حاصل شده چنانکه در اسم آدم بیچ و تاب چنین آن دو سنبل
رعنا نداد ابر بقدر تشنه و در لفظ او گشاد پوشیده فانه که اشاره شده
بحرو و ساختن الف کلمه شنا و که ماده است و شاید که بجز و بدل از
بحر فی یا بشتر مبدل گردد چنانکه در اسم بحر و دل چو در ابستخی
آن دلارا ز بهر بنده خواهد ساخت خارا چنانکه در اسم خرسل
دل اهی جوید لب لعلت همیشه از خدا تا خرد چار صاف یاده ابر دو
و در اسم اوی یا یک کسی اسبل و کل را نظر دیگر کجا آید در لف
روی او چشم العین دیده کشاید مقصود با تمثیل اسم یکست بنا





در تبدیل الفاظ که در و تصرف نماینده تمامی مبدل شود چون لفظ نه که در معما
هوام مذکور شده و ایضاً چنانکه در اسم دشم در دل کنند بغیر آن
منزل چون هست از ان به آرامش دل چنانکه در اسم هشت مبدل شود
یار نازنین و قیس هر زمان مانع است آنماه را و تا میت او دو جان
و دیگری شاید که محل تصرف کمتر صرف باشد و آن با نواع متعدده مذکور
و بعضی از ان در ضمن نشانه و فتوح می با بد چنانکه در اسم حاله بر نقش
چسپ خال چین شبه شده و در میان و زقرین پوشیده و نانه که
حرف لام میانه حرف ی چون چند دری بدال مبدل نواهیات
و چنانکه در اسم دار زلفش که نقاب آرنج کلگون شده زشانه و ان
شب دراز افزون شده آن الف چو رفت داشت آنماه آخر از لف دوی
انچه بود یکپیرو ان شده از لام انچه کج باشد چون ساقط شود لام الف
مبدل گردد در اسم سرو کو سرشت برای خام مست ای مهربان
با بز کجا نهان شود ضعیف ناتوان او حرف ما که بزرگ تصور شده ما
ضعیف و رامعدوم اعتبار نمایند بدال مبدل خواهد شد چنانکه در اسم

باشد و هر کرا مال ابر و پیش نماید بهر کوشش نام از عیب باشد و
هر دو قسم تسبیه است صادق وصف تو در ای فهم اصحاب آید کس
نیست که در معرض این باب آید القاب تو صد هزار اگر برشمرند
کم از صد هزار القاب آید تمیم عبارتست از نشان دادن بحرفی
یا پیشه که در محل مشهور و مسطور باشد یا نه که چنانکه بکلام قرآنی تمیم
از محل کم حرف یا زیاده و عمل نمایند در اسم خان خلق جهانبانند خاقان
بر طرف از فاتحه خوان پیشمار چنانکه در این دو اسم با هم حاصل
با فتح سین تقی از صحف رای تو که خواهم هر دم ز فاتحه
پیش پسته بهم منفعت کریانه شکر بی بیان از خوان بیان سیه
ای طرفه ضمیر در سورهٔ فاتحه محلی که حروف پیوسته پیشست که اسم
که هر دو اسم از وصول لایقه و در اسم امین ای ال از اخلاص آنهایی
که حساب کوهر نزد ان قسم ایشان مرجان کان طایفه نام آورند از حروف
نقطه دار سوره اخلاص چون ان نقطی فتحی رانده دو یا دیگر نون ماند در اسم
بهمن اسم اخلاص نکو هر جا نیایه مضمرست ای دل او اسم از همین
بگذر از فتحی امور الهم است دل او است

بر سر دوست ۱۲ آنچه درین عمل کثیر الوقوع است نشان داده
بار قام تقویم کرد بنی تنجیم بنا بر اختصار وضع کرده اند چنانکه از سبب
و بعض عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج حضیض میل و نما
یز بحرف ۱۲ خیر اکتفا می نمایند و در ثبت ایام هفته را یک شنبه ابتدا
نموده بر قم او الف نهند و از دوشنبه یا و علی هذا القیاس ۱۲ از برج
رقم حمل صفر نگارند و از برای ثور الف و از برای جوزا با و در
قیاس تا حوت که رقم او با و الف باشد پس از برای بعضی از
رقم آن سیزده حوت چنانکه در اسم و ه در پرده الف
چون رخ مهر فروز آن مهر سپهر کل که دهناش شب شد و روز کحل که
سین ایهنان کند کل صباغ که از ان او در مراد است و در اسم ر
در جستن روحی آل بت ۱۲ چون مهر از حرکت که دارد فائده
حرکت مهر کسرت و در اسم تاج محو شده محو شان پیش
چرخ زاده مهر سنا باشد و روی جهان فروز او و در اسم سعد
خورشید بهر آمده در چرخ آری او نیز چو هاست در هوای یاری

در اسم الف چین خمیده او با الف جاده بیشی بطرف افتاده

هر سه در اسم کاکا چو آخر زده در ری نوماه کاست از کشتم عید کش

بجویبار راست و در اسم نور نهی جمال ترا آفتاب شسته غلام

بپیش آمد بر و بلال خم تمام و در اسم دلکش سیاه فتنه آمد خوش را

بجان آمد اگر بهر تو میری هست خود پیش و کرده و در اسم

گام دل دلکش ای الفروزنده می پرزد و کار هر روز شاید کرد

نقطی که رقم او در آباشد با حال سحابی حضور آباد و در اسم حسین

و نقطی نهی کز خط برخش از مخطاب و نقش نو می چین بروی آفتاب

مقصود با تمثیل اسم حسین است و تواند حسین او اگر بر نوا شارت کنند

مرغوم او خواهند و چون این اسم خلیل الوقوع است اگر بجهت سهولت

اشتغال او نهی بر قم نون و حرف اشارتی او قع شود او ان باشد و در

اسم میران هر آنگاه که دانستی که از چهره و فرد سکره و رقم کوفته

نیست در و جامع همه او قلم است بمثال در اسم فروز از غیرت

دل کمال عین کم باشد و باشد ز شرف نامی آن اگر رقم باشد و مثال انچه



اشارت کرده شود و بجزو یا پیشتر که در محل مذکور شده باشد و باشد چنانکه

در اسم نیک ای محرم کهه انچه در سره کسی باید که نخشه و کر

آنچه گوئی در او قات احرام انچه کفش آن مقرر است بلیک است

چنانکه در اسم پک عذر جرم خویش میخواهیم چون مجرمان

انچه می گویند پیچیدست نزد و مردمان چون مجرمان که مجرمان است

انچه می گویند لیک است و چنانکه در اسم با با پیش وی جان

خواست انچه می گویند پیش و گر آزو باید انکه حال پیامان بخویش را ف

و شرکت تراوف است که از و لفظ یا پیشتر که برای یکمعنی موضوع

باشد لفظی دگر کنند و لفظی دیگر اراده نمایند بواسطه مشارکت در

موضوع له اشتراک انکه از یک لفظ که از برای دو معنی یا پیشتر موضوع

باشد معنی که بحسب بار غیر معانی مخالف آن خواهند اما تراوف شبکه

در اسم جان با با پی قدحه که نجلستان در آیم ای نگار نیز

در پهلوست مارا از چین و از سیاه از جانب یمین آب که ما نجات

از است نیز و در پهلوست یعنی الف خوبست و از سیار نیز و در پهلوی



خبر مجرمان مجرمان است و انچه

می گویند لیک است خبر پذیرفته

شود و لیک مشنوده

است یعنی الف مقدار است چنانکه در اسم محمود هر چه بود
از سینه یک محمود غیر از کمان پیر نیکان نیز تیر است ای تک تک
و در اسم محمدی اگر شفیع دل خویش بسی خون خوردی فرق نهادی
دلت از غم دل چون خوردی و در اسم میر یحیی یکی قصد دل
مرسوم بر شکار را نیز دارد کی سیمای بر طرف ای نوازنده و در اسم
شب نبی آن کز طریق تسلیم دل خاک درت است بر سر خاک
سر منزل حضارت مهر در بخاک درت است بر خاکه درش فرشته آید
حاصل آدم از کریمه من کرهنا دم را قرون باشد چو باشد دان
آب چون خال شده و شاید که نقطی کرد راوف دو خواهند با حال سقایی
الحق نیکو آدم ربانی و خوش آدم است هم عزیز
بحصول پیوندد و در اسم امین است عاشق چو زده سر گردان مهر
خورشید در دلش نهان و در اسم خان شوخی کز مرا بخود دیوانه
گذاشت باز آمد و بر من نظر لطف نگاشت رفتم که زنده رفته بهم
در یاب کز لطف زبان نخواهد داشت پرشده نامه کز تراب تر کیب یافته
مراد فاست و در اسم کافی هر ترجمه که از نور بر دل خورده آن دل

سخن پرور

غم مجنون از غمزده ... اسم ... در اسم ... علم ... باشد ... در اسم ... چنانکه در اسم ... چنانکه در اسم ... چنانکه

از لالا ساقط شده و چنانکه در اسم خواجه خواهد شد پیش آن مفتوح
و در آخر او الف زائد شده و چنانکه در اسم خواهد شد پیش آن مفتوح
چون خواهی تحلیل بفرکه یاد و اسم است در اسم حاکم در آخر تبدیل
کلیس اشت بخت زر نگار و رائد کام دل خان سیدید هر جانب چه یا
لفظ را نه هر طرف کم دیده و کام دل آن عبارت از نهست جانب
اول بمعنی تبدیل و دیم یعنی اسقاط و از ان لفظ کمان حاصل شده
و حرف می را داده شده و لفظ یار یز هر جانب کم دیده اول بمعنی اسقاط
و دوم بمعنی تبدیل در اسم او حدی یاران که ارچه نامه بیشتر
قومی گر بهر چه یاران بیشتر و در مصراع اول از لفظ یاران باسقاط
بیشتر حروف او یاران مانده که در اوف او مراد است و قاف دوم
که از تحلیل قومی حاصل آن قفر بحرکت حسین پیوسته و قوس شده و مراد از دو فتحه
حاست و از یاران بیشتر که از ان اسقاط اکثر حروف حروف یا مراد
بود تا با لفظ ام خواسته که نیز بحرکت حسین پیوسته و اس شده فوری
در دوم جا کرده و چون ان تمامت آن زین قفه او و جان بیشتر ان آشته

جانشین و چنانکه در اسم شکری شوخی که از جفا و ال اهل نکرشت
بر دل نزد بری بطرق فرکرشت و در اسم فرخ تیغ رستم یار پیاپی
خواسیم بر فرق اغیر تیغ او کی خواهیم سر باز ارست
افسر آن شیر بش افسر کرده بود و فسر ازوی خواهیم آشیده
نامه که دو سر افسر کجی الف است و یکی لفظ سر زد که کلمه بود و آن
الف بری مبدل گشته و لفظ سر ساقط شده و چنانکه در اسم فرخ
برتن آتش می چو که پرایه جان تا بسوزد و تن و دیگر طلبی از پی آن
لفظ حرف تا را میسوزد و لفظ طلبی تا حرف پی میسوزد و چنانکه در
اسم قوام همچو شمع می کشد در پیش خود آن لنوازد و خنا بدرد
بر چون پیش او یم در که از پیش لفظ او و یم که از ان او در یم بمعنی
بر دو در که از زند هر یک بمعنی دیگر چنانکه در اسم آدم محتشم
خمهای می دوی بر سر کوی تو بخیت بشد تا شاکر د آن باده که سر
بر بخیت لفظ شاکر د ترکیب یا قرینه یعنی لفظ تا شاکر د باد و است در
یکین سر طرف با زاده و قفه م کار است و در شاکر د و چنانکه در اسم

سکندر از هر طرف بعشق تو دلگشیده صف ۰ با این دل شکسته کرینه
هر طرف ۰ در اسم سلیمانا پر خیالت عقل و جان کردم نثار ۰ سوی
دل چون سیمان آمد دوباره در اسم اجل ۰ پرای نوای سرکه
نامان بافسته دلان بسرو پای سامان ۰ داریم امید اگر آخر داد
سایم چین باز پسی هم چون امان ۰ پوشیده نامانه که بعد از اقطا
حرف آخر لفظ ادب او حرف پس و دامان مکرر شده چنین
یعنی از لفظ ادب الف حرف اول بافته و چم مشروح است و دامان
دو امان یعنی حرف آخر که از دو ال ملفوظ ادا نشده و قطا
کنشده لفظ دامست که از مجموع مقصود بحصول پیوند و چنانکه
اسم برا شاه عرب عقل و دانش میفزاید پیش شاه دلفروز ۰
ظاهر آمد انچه غرب پیش او حرف و روز پوشیده نامانه که حرف پس لفظ
دانش که شاه دل عبارت از است بلفظ میفزاید که تحلیل حصول یافته سه شاه
و لفظ میفزاید حاصل شده و حرف فایز به ترتیب دل یافته لفظ
فروز اشارت بآن است بحصول قافی اسم که مقصود بتحلیل است ماده

آن ظاهر است و تواند بود که اشارت بگیر بر عبارت نماید زیاده و از
دو بار با مخالفت یعنی اعم از آنکه آن خلاف نسبت بعضی باشد
یا بهمه چنانکه در اسم افخی ده فغانیان که بشنا سند او از پس
پیش تا سی چند ۰ و بر جانب آن یار دلبس خیام آتشوخ کز نا
کرده گفتن شرم ۰ با او سخنی از دل پرخون که خرم ۰ از حال من او بیخبر
آن بی شنیده غلط بکشادم و دیگر بار تفرقه کنم ۰ عبارت اب بکشادم
دو بار ۰ تفرقه کنم یعنی ۰ بار اول حرف اول لفظ دوم لفظ
کبشا بتبدیل یافته و عبارت بکشادم حاصل شده و دوم بار ۰
حرف اول ساقط شده و از لفظ بکشادم اب و دوم کاف متفرق حاصل
شده و لفظ کشادم حصول یافته چنانکه در اسم کیهم دی نمودهای
نا بر و می چو کمان ۰ قوس قزحی بر اوج ۰ خورشید عیان ۰ از
شرم تو دوش او نورا در بر ۰ دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان ۰
یکبار از عاجب ابرو دار داده شده که چون نیمی کم شود حاماند دیگر
بار نیم ابرو پنهان یعنی نیمی از لفظ اب که الفست و از آن

عاشق و دو از لفظ رهش هر حرف را اول گفته و حرف آخر او که کاف رهش اشارت بر است و ال است یعنی حرف میانی است که حاصل آن لفظ رشته باشد و حرف اول ال است یعنی منفک شده و دال شاه بجهول پیوسته چنانکه در اسم عرشاه خواهم که زند در دل خود کم کوبم و شادی وصل تو هر دم کوبم رقم بچه بچه چون زدل یزه کر شنوی از مکه رقم هم کوبم و پوشیده نماند که سه لفظ رقم و در شمار اگر چه بچه اعتبار کرده شده که اول بار از لفظ چه بچه جب مراد است و از آن لفظ خواسته شده بار دوم حرف دال و همچنین حرف عاد چنانکه در اسم عرشاه هست بگیر سکلاه کج چشم و رقم و کر آورد و چهره چو سیلی ارغوان بگیر و پوشیده نماند که از بگیر الا و تحلیل لفظ بگیر آنده و حرف با را ساقط شده یعنی حرف با چون حرف را نه و همچنین بگیر از نسبت بگ چشم نیز بطریق تحلیل است یعنی بگ چون حرف ری نیست و لفظ بگ از نسبت بنگ خالیست و در اسم شاهی آ چند بود و باد و ماه خوان جب کر عشق و طرب

انجمان برافتاده و کمر کوبه کمانه رسم ساقی باقی ز رخساره و صاف قدح نیز ذکر تصحیف لفظ ساقی و رخساره و صاف قدح باقی نماند هر یک یعنی ذکر پوشیده نماند که صاف قدح باقی نماند یعنی قاف از لفظ قدح ساقط شده و درین معما مشمول عبارتست راسخ نوبت ملاحظه کرده شده و سه صد و هفتاد و چهار آسمان من شده پرکار که بسبب کمانه دور بالا ذکر صد هشتاد و چهار و دوازده پوشیده نماند که بیست و صد و تیر و مهر و دوازده شده که هر یک از اینها بالا نموده لفظ بر بالا نمود یعنی حرف پی ساقط شده و لفظ صد بالا نمود یعنی تقدیم و تیر که مراد از و نصف الا نمود یعنی لفظ الا بانضمال با فقه و مهر با نمود و هم یعنی تصال لفظ لا و لفظ ه بالا نموده است یعنی حرف اول خود را نموده و در اصل کتاب توسل جستن باصطلاحات ارباب صناعات اعتدم و چنانکه در اسم تقی بعشق عاقد یعقل باز شده بر هم چو دل عاقد ام بست با هم بر هم لفظ ام که ترکیب جمعی از قبیله ابر بوان قاف کشور را نگاه عاقد نموده است اشارت شده و ثانیا بجا خود او که کلمه تعجب است و در اسم هرون ایشان

دل عاقد قاف است ۱۰۰ هر که او را نیک نیک شنود که او را هیچ نیکی نیست

که نیافته از قبایحات هرگز نیرزه بهره از نقد حیات ار بشر
در سر ما باید جمعی سالم نزد بر طرف عادات مرجع بر زیر پا خوانم
هر که گردیده و آسوده و صف کناره از ان نزک شده آن سر ره پوشیده
نامه که از کناره از ان چهار اراده شده که چون عطف کرده شود در لفظ
من عبارت من و چهار حصول یافته که ماده است شمار دل از
عمل قناعت خویش آسوده بلی بر دگیما بهر حال که بود وای خوانکه
کن سودی در ایش که گردد ترک زحام عمل خویش فرو پوشیده و نام
که کم کرد از تحصیل علم بحصول پیوسته چون عمل خویش فایده نوزم خواهد
نمود که شاید بطرف بست و چنانکه در اسم سنبر آن عنبر خط که
از کل تر بشمود در بلاد بهار روح پرور نمود و جان فرخ معطر خوش آورد
بهار عنبر عمل خویش سرانجام نمود و لفظ من چون بر عمل خویش باشد
بر جرخواهد بود تصحیف عبارتست از تغییر صورت رقمی حرفه یا بیشتر
یا آنچه مصداق آن داشته باشد که از وی حرف اراده کاسته شود
یا بهره و دان مرد و قسم است وضع جملی تصحیف وضعی است در لفظ



آورده نمود که مفهوم او شعر باشد بتغییر صورت رقمی محل تصرف به
تعرض بر کرده نقطه چون شکل و نقش و صورت و شمال و امثال آن حاصل
آنرا پیوسته این الفاظ سیاق چهارم را تغییر صورت کتابه والی آخر
و در این قسم پنج چارست از ذکر نقطه اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم
قراجه ای ما جب بهر تو کردم گذر ها بهر سوی ان سر اندر آی
چون بسر ها الغ میرزا شاهی که چو مه باوج اقبال رسید در جشنها
جان زدل تحقیق شنیده خوشنه شمال الف آخر خورد سوز علم آخر چشم
دل ورنیاوبده و شاید که او دات تصحیف باجمال معانیه بحصول پیوندد و
در اسم خیره رو بر شتاب از من عمر چند شتابنده عاشق
چون سوزد رو بهر که تو روی آوری و چنانکه در اسم سهراب دل فدا کرد
سهراب قهرمان ارفراز او بکند پله ماه روی خویشتن در کافرستان
وچنانکه در اسم زیده رو چنان بران چو آریم چیزی که بر نماند از ما
پیر که بر نماند نامه زنده است و در اسم کبیره خواهم نهاد بس دل شیدا را ناجی شود دان
صنم رخسار او بسیار بکرد و از همه پیش کار کی کند و کناه دارد

جارا و در اسم حسن در باغ سایه بر آسمان سرخ و خاک
از آن شه نهان نقطه که از بسکه کرش من حنا بیم کرشمه خود فا
و چنانکه در اسم شاه آفتاب آه کز آن خسته بر دکهش کاه بر
چین بر سر نهاد و بر خاک رهش و در اسم حیدر بر عزم سفر بست بر من
محمل جان همره آن مهوش و در پیش رحل بر طرف ره آواز جرس جا به
افغان تو صد ره بود از فرقون کال و شاید که لفظی از او د تصحیف
که قبیحه حاصل شده باشد و اسقاط حصول لفظ دیگر شود و در اسم ابراهیم
دل یار ان خود یار نگهدارنده دل بر کسان بار نگهدار نوشادکر
لفظی که تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق کنایت باشد
در اسم قرا ضمیر پاک تو آسیه ایدر خشنده و نمود ه مهوست
پنهان در و زآینده تصحیف حبس چنانکه در اسم سلطان با ستیز
مهر بر بخیلی حضرت یحیی را از انشه کرد کرفت خاک افریدون را
مهری که لبهای آن آشفته نمود ه یکدم بپسندیده روز افزون را
و در اسم ارغوان جو هر جان کسان بود در کوشش بقطه



عنبر سحاب بار لب کوشش و در اسم جوش در بادل است نسیم زرجه
کارش در های موج در پس ایشده و در کنارش و در اسم کر آمد کرد ای
بر دل ایشم کلی نیکدل شد اکر در حق من دانشکی کو تو قصیر
بنکیت و پیش من زنی چم کوی نیکی و در اسم شمس شادم زن
زار چو ماه نو خود و از انجم افکنی بر شب روز خود و اختر فروز ابر
سازم زنی بسم از انجم بر تو خود پوشیده و مانده که چون نبی الفظ ای
عبارت بر تو خود که سه نقطه است بر لفظ اسم آنیاب بدعبارت بر تو
بینه سی بر نون که سین مانده بجهول او زده و لفظ اسم منقوط شود چنانکه
در اسم سراج آن شمع طراز ابتان بنده و شوند پر از ضعف پایش
افکنند شوند از مهر خشم کوی دلفانسوزه و کاندر قدمش خنجا
زن شوند شاه در کوشه غم اشک فشان جامه ش ارده بشه میان
اشک و در از نرخ یاره کویی تو کز آتشی پریشان شده است نامه کز دو
ریخته اشک چو شراره از آتش پریشان لفظ شاه مراد است که نای مرا
او نای کرده شده و نقطه ها اسقاط یافت و چنانکه در اسم شمس شد

پوشد و چنانکه در اسم بن رد اول از پرده روی خوب آرد
آن صنم کابن طرف گذاری خواست پوشیده نماند که تبدیل حرف
اول پرده بحرف خاص محکوم لفظ خود او حاصل شده و چنانکه در اسم
نیب خسار زرد خویش بپیش ران آبرو ماهرا است حاصل رعا
و نیب از آن حاصل نرخ و انزار اراده شده و چنانکه در اسم
از تو بر صوفی ریخ ابسی به آخر شد باد و سه هم بیش عیبه
باده اسم شب عید است و مراد بسته تخمین نقطهای نشین است
و در اسم حساب تو اب نشسته دلی اگر آب صاف آری
چنانچه از بی قلم چو تیغ برداری ثوابت ترکیب یافته که مقصود
بالتمثیل است و چنانکه در اسم حامد بزم ساقی بین که هست این
سپهر زرکار پیش کسش جامهای خود را پر از نقطه بسیار
لفظ جامها تخیل یافته و از عبارت های خود پر نقطه دور شده
شده و در اسم حسن و همش زن که دارد مشکل نمود سیه
رخسار گل بر خس خط آن سنبله و در اسم رضا آنچ کشد



آیینه وفا دارد از آن رو طرب فزاست و در شعر ازان را چون بهر عرضی
نمایان از ان نخ و بم و پرده کشید آیینه باران از او در اسم رضا
بار نخست کز کون نیاورد تاب آن یاری خوش است بر دل اصحاب
دل جان و چنانکه در اسم زین ماهی که بدل طرب فزاید از وی
کر جان طلب عجب نیابد از وی و کر اس از آفتاب عرض کند که نقره
طلب نماید از وی پرسیده نماند که از تبدیل حروف بی نقطه
بطریق نقطه ارادت شده و در اسم عزیز چشم کف خجر نیا
طلعت عاشقان بزد و چ کو هر دار پوشیده و برای ان نگارنده چنانکه
در اسم عادل کی بود دل زان وی غافل کو بلا پرسید
سوی حاصل دل زان در قسمت جان چه سود پوشیده نماند که اسامی
شده مهملات شدن کلمه از انواع و کلمه در بعض ترکیب بدقت در دلالت
می کند بر زوال شی و لفظ مل در تعلیل حاصل شده و چون نگر یابد فضل
شده که شما بنقطه است و در اسم احمد در جهان تقلید
نباشد عاشق مرد و پیش را بپای اندر چهره و اشکها ذکر کرده و پیش را نوشتم

حرفهای طاق الف و جیم و هی از آنست چون از حروف خمر
زین سبب ۱۱۱۱ و نهایه و مجیب و کلمه خون ۱۱۱۱ شود اسم مقصود
بحصول پیوندد و در اسم منیب از عاشقان غمزده و پر درد کمتر
یازده جای غیبت کو بغیبت کمر دارد و در اسم قاسم شد
ستاره چو اشک از رخ دلبر ۱۱۱۱ و کمر ۱۱۱۱ و مهر چهار ۱۱۱۱ و از عبارت
شد ستاره بحصول پیوندد و کمر مقصود بالتمثیل است و در اسم محمود
دیده را عبیر از شمار قطره باران نبود و نه عدد و ها انچه با اشک
خود شمرد بیان نمود پوشیده نماند که از عدد و ها انچه با نقطهای
خود شمرد بیان نمود پوشیده نماند که از عدد و ها انچه با نقطهای
خود شمرد بر تسع و شش است پنج را پنج نقطه است و شش را
شش و دیگر عدد چار که با نقطهای عبارت خود شمرد است
پس لفظ خود شمرد چهار نقطه است بر چنانکه در اسم صدیق
پسند از جفای دوست اشک سینه شکاف ۱۱۱۱ از اعداد آنکه نبود در
نسبت کو هر شکاف ۱۱۱۱ از حروف لفظ حقیقت انچه عدد آن با نقطهای
در حرف قاف است که عدد آنان که صدست از نقطه غایب

خوش آمد باری در اسم رایع ۱۱۱۱ برگ گل و جبه خود کسی انداخت پیش
گلچینی کیست ۱۱۱۱ و در اسم کافی عشق پس تمام باغ بایه بچنان است
پشت همه بار از عشق ما پس مرا هم شربت ۱۱۱۱ و در اسم غمزه از
بیخ عشق یکی قطره خونی آنگاه شدست آفتابی از می ۱۱۱۱ و در اسم صمد
سودای دل بر عاشقی باشد مجنون پیشه را فتنه و خانه را تند ۱۱۱۱ و خود و آن
دیده ۱۱۱۱ و در اسم واحد آن که در سینه دل نیست چلاد کوه ۱۱۱۱
آن شوخ خان بلاد کرشمه ولی پیغمبر زبان خوابی که دعا چار چو پیغامبران
داده پوشیده نماند که لفظ پنجه جایگان لفظ دالا چون حمد و بهداد
باشند همان حرکات و سکنات پنجگان بالجمله از بدیهیات
اسم رب ۱۱۱۱ و آن عبارتست از ذکر احوال او و صاف عدد ای دارد
آن عدد چنانکه در اسم امام دلدار شاب ۱۱۱۱ از رنج محمود گردند
آزاد دل تمام تشنه گردند مقصود بالتمثیل است لفظ ما است دار
اسم خواجگان سیل بر شکاف ۱۱۱۱ می کرد آهنگ اوج کرد و دن همت
جهات دیده آخر تمام از خون پوشیده نماند که از دل انجه بر

و حرف یا کند و آن ده است نیز از این قبیل است که در بیان هر دو
قاف واقع شده و در اسم نجفی مادام که جا گشید این حرف ساقط
چندان طنطنه و جلالت از ده است باقی نخواهد ماند و آن هر دو حرف
او عشر ستم و جفا کرد است کلمه مقصود و تشکیل لفظ ده کرد است
و جامع سه قسم حرفی و اسمی و احصائیت این سه قسم است
شان نسبتی نظم ذات تو و نخچیر چو لفت تو آذ شد بود پی سنگی
پاشیده و نماند که شمار شش بکار از لفت که از آن دو چیم مراد است
و بکرار عبارت بود پی سنگی که یکبار لفظ تو حصول ما لیس بقاط
حرف پی کلمه بود و با دکر از لفظ شکی بیشتر او ساقط شده و نفی کلمه
و نون اسلوب بخصائص و آن عبارتست از آن که معده او را کر حصر
و عدد معین مقصود و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن اشغال نماید
بآن عدد و در اسم نظر چو دیده روی کار پاک سرشت ، ندیده روی
سوی خود پنداشت بهشت و چنانکه در اسم هرون اول و پایان بود
کو هم کم شمار از روایت چند آنکه باشد کس نگوید زان شمار و عبارت



چند آنکه باشد اشارتست بدو اول هر دو که از یکی لفظ ابرو و از دیگری
نون خواسته و عبارت کس کو ده ، ان شمار مشورت باسقاط
شمار اول هر دو که آن دو است مقضوب و انتقبل است و در اسم علیشاه
چهره تا ماه روشن دیده اند ذکر دکویش رو ذروشب کرده اند
و در اسم علی ماه رخسار تراکی کاشش و عیدی و حی ابر مراد
نوش پیم تا هم اسم علی هر دو قسم انحصاریست این معما
در اسم پسک کرده دل من کز خیالش ، بر چهره او شمار خالش
و در اسم منصور کنم مدام شمار بتان کج کشت و من شمار خود
هر چشم بهشت اسلوب قسمی و آن عبارتست بعضی ارقام
هندسی بوجهی که ذهن اشغال نماید بعدد کی که آن قسم برای آن
تعیین یافته باشد چنانکه در اسم عیاث شاهان جهان پناه اکر
بحکم ست حیات ، دو ایم بار اده کی بود دلک ، جهات حاصل از اکر
اکر ست یکی بود دکری کی باشد شش جهات ، از لفظ اراده شان
کز اصل اکر تب حرف ثابت ماند و حرفی نی ساقط شود و لفظ فانی



و در اسم عادل دل نخچوانی صد برون سپد اکر ده و شش
پر یوشان خون سپد اکر دفا دبست و ایران این دل از دیکی
نداشت دل کنون سپد اکر ده و در اسم خداداد از اسم عم بکما
بسی امید بود خار خود آخر هر یک چو کل امان افزود پوشیده نماند
که آخر خار بالف تبدیل یافته و عبارت خار خود آخر اشارت بآن آیت
و هر حرفی حروف الحاق تن کر چاک دامان اکر پیدا باشد بعبارت
از انست و در اسم روح رقیب افتاده دور از خاک پاش
نخورد و ان کی آید بجایش و در اسم یعیش کو یم این خسته که
در بر نبود از خاک کوشش باشد ساکن فرشکی که بود و در کدشش باید
کو سیاه و خاک آلوشش صد اداز زیر سر و ساکن و بالای سر ش و از
زیر سر ساکن الف اراده شده و از بالای سر ساکن جزم کرد است
سکون است و محل او بالای سر حرف ساکن است و در اسم رشید
آمد که تر احسن سلم باشد مشکل جو تو بی همه عالم باشد در کشور
جان افشانه خرشید و شان نشد نام تو نام قدر هم کم باشد و در اسم

یکدره وفا در آتش بی‌مهری چون انسانی که در توانایی کند

نقطه وفا و نون او بی‌شود و تا ابی حاصل نشود و

آنکس که جهان دیده نماند وفا و او با ابدی دولت پاینده

او خواهی وفا و لا بر آری تا می سر نه بجای خویش هم نهاده

او از لفظ وفا و لا چون او بجای دال نهند وفا و لا شود حاصل

مقصود و بطریق و اصلاح شاید که نسبت بعضی اخوان اسم باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

## معما فیضی ابداً با اسم ولی

## تقسیم اعمال معمایی

## انواع اعمال تقسیمی

## تعریف تضاد

## تمثیل باسم سعید

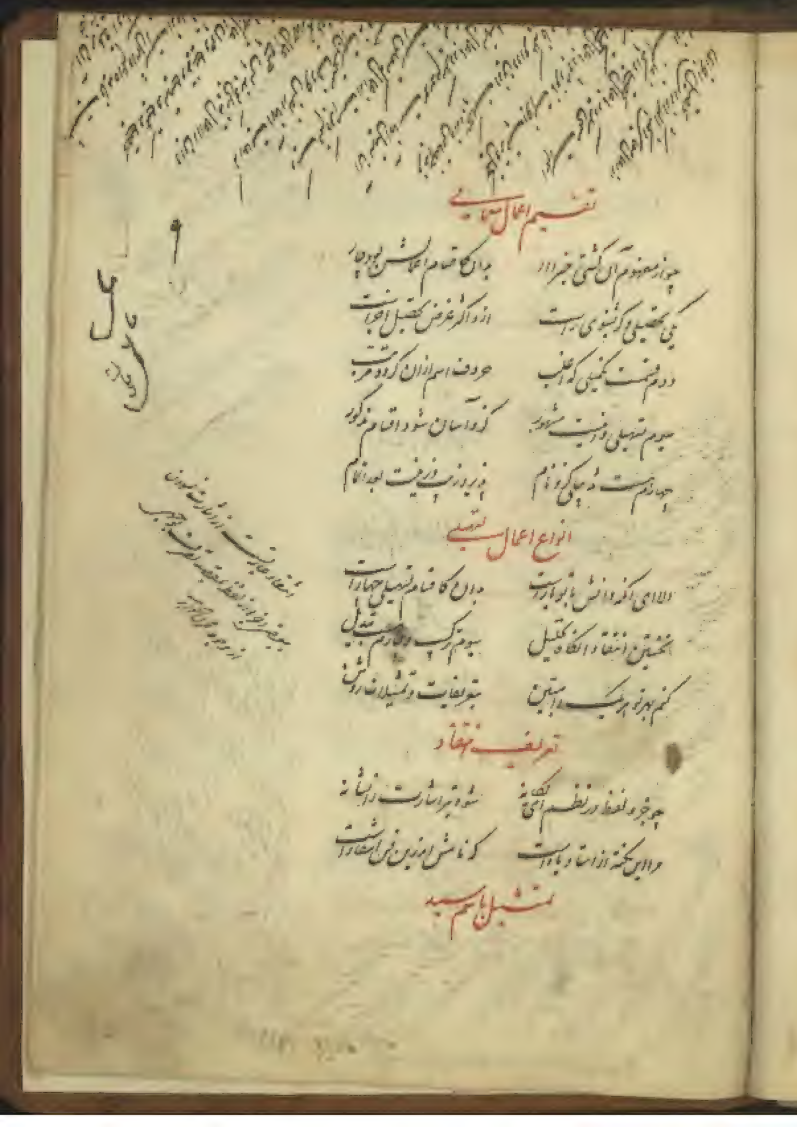

بسم الله الرحمن الرحیم

## معما معمای مولانا شهاب ترشیزی

## تعریف معما

چو دانیا دو درم او کوی خود آرد ست  مراد اهی نیاسوی خود آرد ست

## تعریف تحلیل

اگر کیب لفظ را از ذات افتاد  دوباره ساختی با خود ز یاد

بنجر تحلیل نام این عمل هست  اگر آدم مثالش بحلیل هست

## تمثیل باسم جامد

زهی عیسم شیرین صندوز لفت  دلم را شادی چند ز لفت

## تعریف ترکیب

ز الفاظی کی شد فوز باسم  چو آمد لفظ موضوعی فراسم

وز الفاظت نظر بینی افتاد  بود ترکیب نامش زود افتاد

## تمثیل باسم اذان

دلا از دو قرآنش ضرکن  حرام او دارای ستار نظر کن

## تعریف تبدیل

چو شد بعضی حروف از یک تصرف  بغیر آن بدل او دی توقف

## تمثیل باسم ابان

بشه تبدیل آنش کرد آن حال  زیار نقطه ابشی فارغ البال

## تمثیل باسم بابا

هوایت در درون سینه جا کرد  دلم را همچو صبر اول مبا کرد

## شرح اعلال تمثیلی

شدم در شرح تحقیبی چو رنج  کنایم بهر تحقیبی سر کنج

بدان کانم تمام تحقیبی دین فنا  نزاده نام هرگز بی نبودن

یکی تحقیبی دان یعنی کز تصرف  دگر کیب قسم یکفاد تصحیح

دگر تحقیف و تشبیه و گر نقل  نزاد حرف نیز اصلی چو دادت

وزان پس اشتقاق و ابدالی  کنم شرح هر کدام شتابی

## تعریف تقبیص و تخصیص

هر آن لفظی کی شد نقبش ادا  لقب تقبیص و تخصیص نهاد

## تمثیل باسم بابا

شنیدی ام کجان آن عیسم غیب  بیازی چون شود خال ابان

## تعریف تشبیه

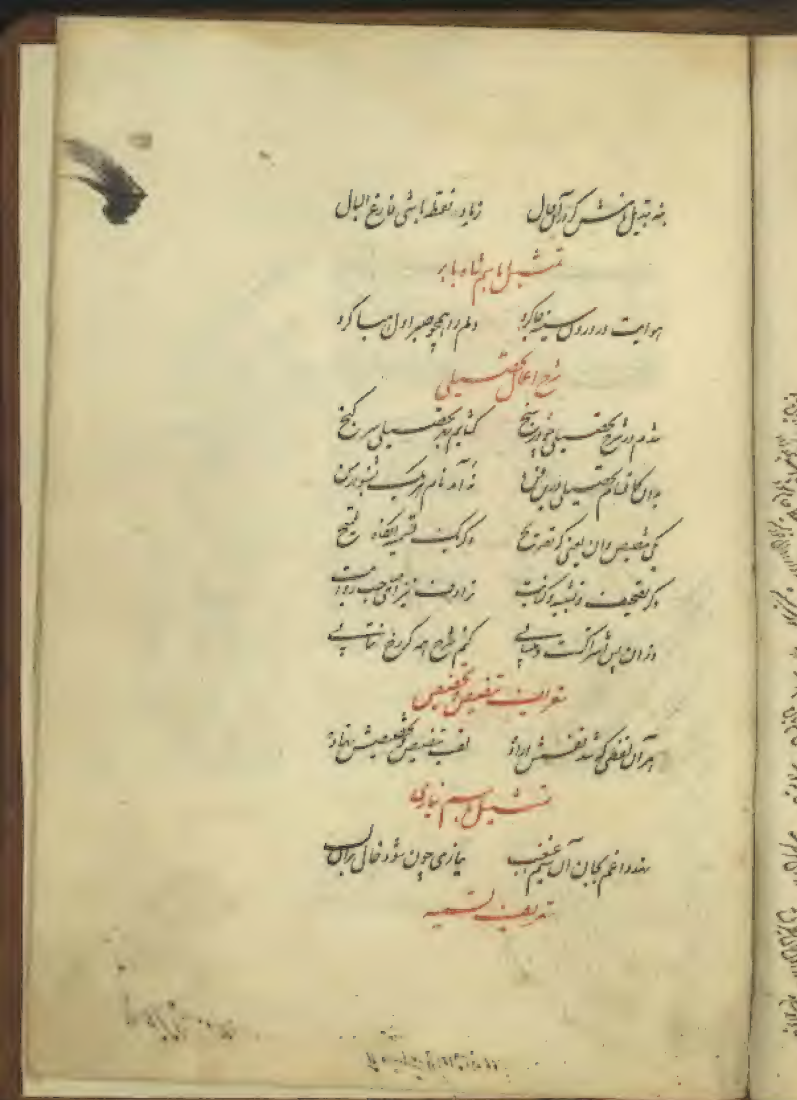

چو لفظی را تصرف کرد تبدیل  کز آنش صورت آن لفظ ما حصل

بود تحقیف آن را بین معلم  بر ضمی بحذفی یافت تقسیم

کز آصورت بلفظی یافت تحویل  کی مقصودش بود تشبیه و تمثیل

بود تحقیف وضعی نزد اصحاب  کنم تمثیلش از بهر تو در باب

## تمثیل باسم حاتم

خوش آدم کز پی دفع عتابت  کنم یک گوشه هر دم از کتابت

## تعریف تحقیف حذفی

اگر تحقیف الفاظ و عبارات  بحذف نقطه باشد یا بآیات

مر آن تحقیف را حذفی است عنوان  بدین نامش همی خوانند دانان

## تمثیل باسم انس

نویسم بر رخ مه نام جانان  شود چون صفحه پیشش زر افشان

## تعریف تشبیه و تشابه

کز آن لفظی شوی حرف طلبکار  کی باشد معنی آن را نمودار

بود تشبیه نامش از استعارات  بدین عنوان درآمد در کتابت



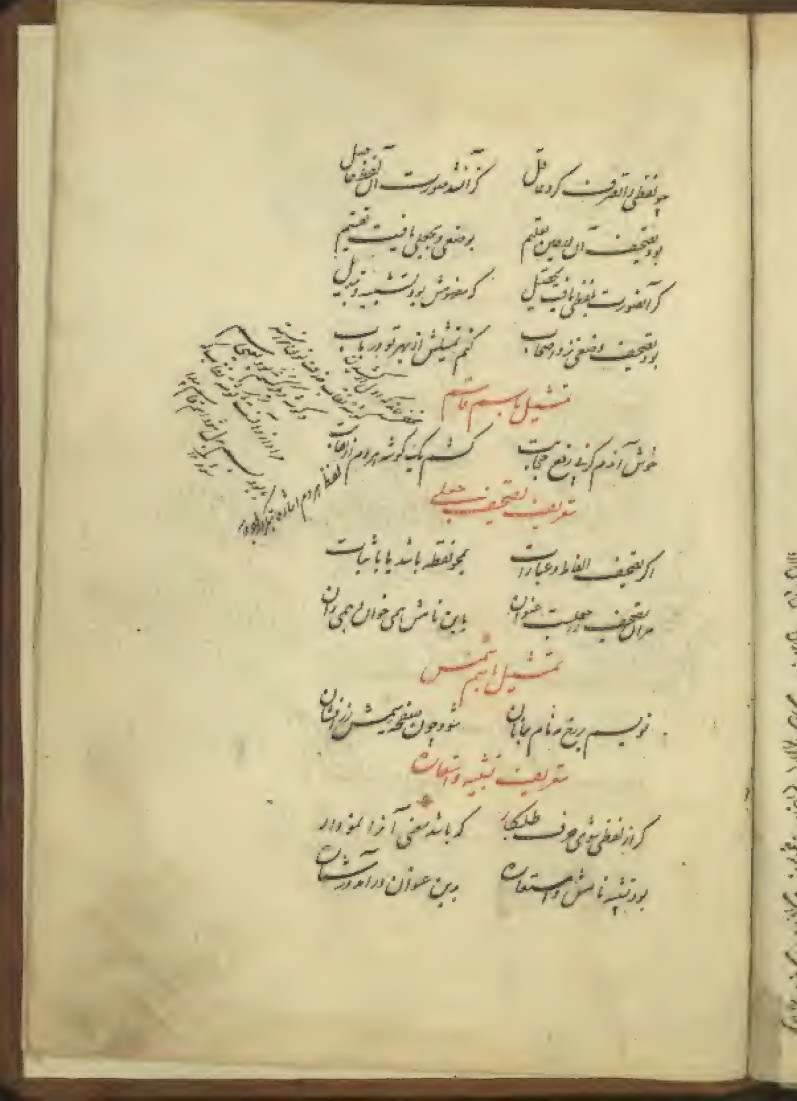



دانم حرف از ذات صعب  سنا سوداست با اسم سنا

بود این هر دو صورت نزد محبور  باسم شبه موسوم دانم گور

## تمثیل قسم اول از اسم سام

دلم خود شد از ذوق کاوش  چه اول حرف شد نقش از سر کاش

## تمثیل دوم از اسم عنی

مرا پیوسته باشد زان جفا کیش  غم بیحد بسیار اندر اندیش

## تعریف تمیح

چو لفظی را کند در بیت مسطور  دگر مسطور نبود است ذکور

نشان دادی بود تلمیح نامش  بشرط شهرت آن در مقامش

## تمثیل قسم اول از اسم علی

بخورشید فلک اکنون مهی چو  کی باشد شبه او در دو سه کو

## تمثیل قسم دوم از اسم ابان

دلا کار دم و شبه آن چو  دو آن را یاسمان آن مه چو

## تعریف تصحیف

## تمثیل باسم اسد

رو چشم یار چون ابر جهان باران — ز قلم عاقبت شد انگبین باران

## تعریف کنایت

کز لفظی مفهومی بر می‌آید — که باشد غیر موضوع له ویرا

در آن مفهوم خواهی لفظ را نیز — تو لفظی را که بهرش وضع کردند

چنین دارم ز نحویان در روایت — که این قسم نخستست از کنایت

در آن لفظی بود کز لفظ طالب — که با موضوع آن نبود ترا کار

چو بر اعمال یابی نسبتی بینی — بود آن از کنایت قسم ثانی

## تمثیل قسم اول باسم انسان

شده سوگ فلک بهر تو گریان — ز رشک آسمان آغوخانیان

## تمثیل قسم دوم باسم ادا

قدت شد ساکن دل چون سراپا — که ثمر تو را جلوه ادا چیست

## تعریف ترادف

چو باشد در لغت اجماع حسن — دو لفظ از بهر یک معنی معین

---

تو از دو کی خواهی درک یک — ز ترادف باشد آن شهد و شکر

## تمثیل باسم اسد

مراد از بهر وحش آفرینی — بود سباب در دامگاهی

## تعریف اشتراک

ز لفظ از معنی منظور باشد — که غیر معنی ذکور باشد

باسم اشتراک سازم موسوم — اگر باشد حقیقی آن دو مفهوم

## تمثیل باسم آب

مهی کامد حریم قدسیان جای — فرشته سر نهد در زیر پایش

## تعریف اعمال حسابی

عدد را هر کجا منظور یابی — بود محسوب از اعمال حسابی

بشمر آن عددها کامده پیش — مثالش گو بهر خانه کهد پنج

## تعریف قسم اول

چو آمد مندرج در اسمای اعداد — یکی در نظم بایست زان عددها

کنی کامد درین فن واضع اسم — نهاد اسلوب اینی نام این قسم

## تعریف قسم چهارم

## تمثیل اسم زنگی

## تعریف قسم پنجم

## تمثیل اسم فیروز

## ذکر اعمال تکمیلی

## تعریف تالیف

## تعریف قسم دوم

## تمثیل اسم آدم و شاهم

## تعریف قسم سوم

## تمثیل اسم لورا

دو قسم است اشتراق اصطلاحی — دوم آنست که ائتلافی نزدیک باشد

چه باشد اشتراق اکنون بدانا — بلفظی جا کند لفظ دگر را

که است اتصالی ای هنرور — قرین کردن ملفظی لفظ دیگر

## تمثیل ائتلاف اشتراقی

### باسم ایرانیان

اگر خواهی ز دوم کردی آگاه — دو حرف از آخر اسم پدر بنما

### تمثیل ائتلاف اشتراقی باسم اعراب

بیا بد ای ملک کاری هنرمند — مرا خود هست ادباری ز فرزند

## تعریف اسقاط

اگر سازی ز لفظی پاره دور — بود اسقاط نامش نزد جمهور

دو قسم آمد ویا اسقاط ممکن — بود عینی یکی دگر لفظی

### اسقاط عینی

اگر منقوص را تعیین نمایی — در و لفظی گران با در جدایی

بجز اسقاط عینی نیست نامش — بنقطی کم ازو نبود تمامش

## تمثیل اسقاط عینی باسم ایرانیان

بزرگی گوش چرخ ار کی بخارد — ز جان سنجر و داماد بیارد

## تعریف قسم دوم

اگر منقوص را سازی معین — نه در لفظی کرو خواهی فکندن

بجز بحکمای ز خاص و از عام — مران اسقاط را شکلی بود نام

## تمثیل باسم انوشیروان

بود مجنون اسیر و مهر جانان — گذشته از سر دل از سر جان

## تعریف قلب

چو لفظ وضع را ساری متغیر — بجز قلبش نباشد نام دیگر

ولیکن قلب باشد بر سه اسلوب — بود تعریف هر یک بر مطالوب

## تعریف اقسام قلب

چو بر ترتیب لفظی را دهی دور — بقلب کل شود موسوم الفور

وگر باشد ز ترتیب تغییر — کند از وی بقلب بعض اتعمر

ز الفاظ و مرکب چون تواند — کنی در قلب هر یک بر دو اند

بهتر ز گلبن سعدان مقلب — مثالی چون جمال ماه و کوکب

## تمثیل قسم اول با اسم جامد

رخت بدرنشد نار انگبوت — چو دم دل ازان حور شد الا

## تمثیل قسم دوم با اسم جامد

شدم روزی کوی ان دلفروز — دلم از پا درآمد در همان روز

## تمثیل قسم سوم با اسم جامد

چو خواهد موی شم را این دل ما — بپیچد همچو مو اندر بن مو

## قسم اعمال تمثیلی

چو شد اعمال تمثیلی مکمل — کنم اورا بتبدیلی مبدل

بدان کاقسام دیگر نیز بودش — کنم تفصیل اگر آید ترا خوش

## تعریف قسم اول

چو شد در نظم اجمالی گره کور — کنون وصف یا فتش نیست معذور

مراد ورنام تحریک است و تسکین — بتمثیلش کنم توضیح و تبیین

## تمثیل قسم اول با اسم علم

اگر بهای بعل آرد کشاید — نجنبد دل مشتاقان زاید

## تمثیل قسم دوم با اسم علم

مزن تک چابک ار خواهی رسیدن — بر آن غرقی که بالش آب دیدن

## تمثیل قسم سوم با اسم علم

مرا بس رنج و مطرب ایدل از آن — بدو شش بافت تسکین اخوکان

## تعریف قسم دوم

نبندد اد کسی جز نیست — دیا کرد اش دور از شد

بود تبدیل و تخفیف اسم این نوع — کنم بهتر تمثیل از سر طوع

## تمثیل قسم اول با اسم جامد

شود کوفت زاهد خانقاهی — کرا د باشانه افتد اد مو صاف

## تمثیل دوم با اسم اداة

ز ایام دل محزون تو آخر — شوی ایا بسک از باد خاطر

## تعریف قسم سوم

بغیر حذف و قصر اسمش ز اینی

## تمثیل قسم اول با قسم سوم

یکی را تیر راحت شده جا  یکی را خون دل در زیر و بالا

## تمثیل قسم دوم با قسم دوم

چو دل از ما به آمد ای دلفروز  نخواهد بود حاجت بند و دلسوز

## تعریف قسم چهارم

چو چیزی را وجود اندر کتابت  بود اما نیاید در کتابت

تو سازی آنچنان در فرد پیدا  که گردد عبارت نیز پیدا

و یا در هر دو شق الغیب موجود  تو در نقش کی معلوم با بود

نیرزد عاقلان ای آگه از کار  نخست اظهار را بند ثنا را

## تمثیل قسم اول با قسم سوم

ز دزدی خویش را چندین مدد داد  چو خود یاری تو نتوانست کرد داد

## تمثیل قسم دوم با قسم دوم

غم رویت بود تصویر جانم  ولی آخر نیاید در زبانم

## تعریف قسم سوم

چو چیزی را وجود از کتابت  بود اما نیاید در کتابت

## تمثیل قسم سوم با قسم سوم

چو خاک پات را دارد پیام ای جان  بپرسد چه کنم دارد زبان

## تمثیل قسم دوم با قسم سوم

شد از جا بیشتر دلها بجایی  چو زلف خود نمودی خال پیدا

دریغ فرش پیش آن چنین سایل  ز فرق خاک ادبار فضایل

## تعریف قسم چهارم

چو چیزی را وجود اندر کتابت  بود اما نیاید در کتابت

تو سازی آنچنان در فرد پیدا  که گردد عبارت نیز پیدا

و یا در هر دو شق الغیب موجود  تو در نقش کی معلوم با بود

نیرزد عاقلان ای آگه از کار  نخست اظهار را بند ثنا را

## تمثیل قسم اول با قسم سوم

ز دزدی خویش را چندین مدد داد  چو خود یاری تو نتوانست کرد داد

## تمثیل قسم دوم با قسم دوم

غم رویت بود تصویر جانم  ولی آخر نیاید در زبانم

## تعریف قسم سوم

چو چیزی را وجود اندر کتابت  بود اما نیاید در کتابت

## تمثیل قسم سوم با قسم سوم

چو خاک پات را دارد پیام ای جان  بپرسد چه کنم دارد زبان

## تمثیل قسم دوم با قسم سوم

شد از جا بیشتر دلها بجایی  چو زلف خود نمودی خال پیدا

دریغ فرش پیش آن چنین سایل  ز فرق خاک ادبار فضایل

کتابخانه
محمد علی تربیتی

۱۲۵
۴

ولی اگر ز تعریفات مشهور ز نقصان نیست خالی خلل او
حقیری اندرین نظم محقر که بر لوح بیان آمد مصور
بوجهی کرد تعریف عملها که تا باکی نشست اگر زان خللها
پی تاریخ آن از عالم غیب رسید این نسخه موزون بپایه
قبول خاطر اهل هنر باد بخوبی در همه عالم شهر باد

مدت عمر مسعود هزار و سیصد و
شش و شصت و نه هجری
غرض از تاریخ این است
سنه ۱۱۰

کتابخانه
دکتر قاسم غنی
۱۳۲۰